رساله ایست در شطرنج و انواع قمار

بسبک گلستان که برای شاه شهید محمد امین میرزا

ترتیب داده است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نقش جهان ز صنع تو گشته پدید   در حکم تو کعبتین ماه و خورشید
از ششدر روزگار ما را برهان   کز بازی او بکار رسید آنچه رسید

ستایشی که بازیگران نو نهٔ کهن را شاید و نیایشی که منصوبه پردازان رقعهٔ شطرنج بیتدبیر را
باید حمد و ثنای منصوبه پردازی زد وجود و رقعه ساز شطرنج موجودات که به تقاضای مشیت کعبتین
ماه و مهر را در بساط ابر سپهر در ششخانهٔ بروج راه نزول و عروج کشاد و مجال تکوین و تحریک
امزجه شعاع و فروغ بداد آفتاب و ماه جهانتاب را داو تقامر سلوک بساط حکم لطف
پیشه که کوکب منجم در این اران نور گرفته و آن از این فروغ ربوده با کمانداران راه و منصوبه
سازان آگاه که در مات گاه لکه غرقهٔ شطرنج و نرد سازی داو بسته بازی شاهان
حق سرگرم بازی شطرنج بخند در نرد درد و بیمار زنباز زد و اساس احتیاط درز رموز

رموز زر و سیم در بازند گاه در عرصهٔ امید و بیم در بازی در مقام رضا و تسلیم از کالای
وجد و حال از نقد جان و متاع دو جهان کیسه پرداخته و دلیم قال   رباعی

آری قمارخانه مستی رندند   مستی رندند کس نداند چندند
در داو نخست دین و دل دربازند   بر نسیه و نقد دو جهان میخندند

تحیتی در خور این ستایش و درودی سزاوار این نیایش شاید نعت و منقبت حکیم
لولاک و لب آفرینش تمک و لماک و دیباچهٔ وجود خواجه موجودات شاه رخ ازل
بیرق ران عرصهٔ عقبی اول تسید دار الملک صف بند صفا محمد مصطفی صلعم در مقام قاب
و قوسین او ادنی از کعبتین دین دو با نقش گاو تاق رخ از ما سوی شاه راه
هدی تاقت اسب رسالت تاخت بیدق ضلالت براند جست تیغ سیاست
و بر تیغ رایت و غازیان و شهسواران کنارهٔ گوی میدان بازی شطرنج و الکمال
مات گو اصحاب کبار و احباب کیسه بردارش در تقاضای جانب دست
و معاشران سر شستهٔ همچو کعبتین دنیا و دین زا انگشت همت جنبانند درداو
نخست جهیز داران دریا و کان را کیسه پرداخته و حریف و عمر را به شش و پنج ننشینند

وارد است که حال ما زال و لا یزال؟

و گاه بدو خال گوشهٔ لب و کنج چشم به عتاب و خشم مهرهٔ وفاق در ششدر
فراق رها نشند و فرس هوس در تنگنای خیال نقصان آمال جهانند مانندهٔ
مهرهٔ نرد کار خود راست و نقش آرزو چنانکه دلخواه است کشند در بود و بخت
قمار وصل کامل ببرد و بال و سر باختگی وبال دهند خرم و دوشا د قرینه حسب حال
در آینه اما این شعر دلکش پیوسته بمحنت خسته تر نم باشند

نبود بردن حمال دغا جز حال ما چه پیش آید — که در پیش است راه چون دغل نقش قماری خویش

پس از این جمله دیباچه و ضمیمه این لغت دیباچه مدح و ثنای شاهنشاهی است جوان بخت
آسمان تخت مهر افسر ماه تمطر ذوشیردان چنین بود در جمهور دانش که سر بار انش در
رموز کشورستانی شناسند بهاله کاش از سپهر برادران و شیخ ریحی بهر اسپند جاگرانش را همچنین
تضعیف خانهای شطرنج نعمت و گنج است بر خواهش ادای در برداد خانه محنت
در نجیح خاقانی است ال وقاآنی و شیخ ال

بتو ده ما چو دینی شه که ظل رب اوست — بشرق و غرب کشور سایه همای اوست

اما بعد چنین گوید جاکر شهریار ملک ینعم ابوالقمار مهر امین قاجار در امروز و نصیحت و بنه

دبنه فرزند دلبسته خویش بدان ای پسر در آغاز جوانی که پدر تا چو بپایه از سر برگرفت
از بنگاه فانی بسرای جاودانی برفت — که رحمت بر آن تربت پاک باد
اقبال همال و اختر راهبر روزگار مدد کارم گشت هوا و هوس نفسانی با وسوسهٔ
شیطانی و محنت بیکاری در گشته روزگاری باهم یار شدند تا رو پودم از هم
بگسستند نه در بارگاه شاهم راهی نه در سایهٔ وزرایم پناهی آنچه از اندوختهٔ پدر
بماند جمله آهو و اسباب پریشانی ساخته شمع برافروخته زندگانی سوخته و کیسهٔ از درهم
و دینار پرداخته چنانکه بکو نکرستم و های بر احوال زار خویش گریستم دیدم — راهی

کسی نپرسد از احوال من زبهر خدای — بغیر نیز زردیمی ورنج — در بدرگ
با دل گفتم دامن همت برزن و کاری بکن بمضمون این بیت و گفته اند الضرورات
تبیح المحذورات خیال آموختن حرفه و پیشه بستم از میان پیشه ها آموختن علم قمار
پسندیدم از پیر کهن سالی که در کار اینس در همه شغل رئیس بود استاد قمار جو تهم بازی
انواع قمار بواز دین یاموزم مرا پاسخ داد که در این مرز و بوم چنین فن در قمار استاده
در هر یک رهزن بلدند و مانند ابلیس راهزن عباد — بیت ما

هله هش دار پس مفت بر و طرار ند | که تند تر که از سر به بردار ند

چون

~~خسته‌حالی زاد [illegible] گر در رباز [illegible] با همراه [illegible] بر [illegible]~~

کنجفه باز

~~ای یاری [illegible] سعدی [illegible] عالی [illegible] روباه [illegible]~~

در فن قمار هر یک چنین لجلاج | کامد بر شان آل همه خلق هر اج

اگر لوطی به بزم شان گر آید | به جای شهد زوی بگیرندی باج

از اینان گذشته رهزنی لک چالاک و شعبده‌بازی به پا که کفور اللار الوار

فن میداند و اشرار جمیع را به یک چوب میراند مشهور کالشاق نراد و معروف

لگلک باز استاد در پیوسته بخواندن این ارجوزه بر دیگران مباهات کنند قطعه

عالم ار دیگر از این سر چلدف | لوطی نه درست با انصاف

سبحه را تا به زر رضا نکند | نه او را به زور وا کند

من خود دیده‌ام چکار نمود | به هر یک طفل جان نثار نمود

آن رند مرا به در بهشت و به معنی قشنگ کنجفه نار یکور که در وصفش گفته‌اند

به معنی قشنگ آن کنجفه ساز | میکنند همیشه با حریف انباز

انباز

پیوسته کلک بیرن و با زخم مباز | شاید که بدست آوری یک دو سه غاز

بدان ای پسر که در حقیقت فال نزاد بود با استادی بر گزیدم غافل از اینکه گفته‌اند

پسر نوح با بدان بنشست | خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند | پی نیکان گرفت مردم شد

از صحبت آن گرد ابلیس هویت بر هوا اصحاب تلبیس هم روی با تو خوش قمار آهم

آن استاد گلاو معاشر روز و ادب آموزش کهید و پیوسته در امور کاریم میشد

خنک آن قمارباز که بباخت هر چه بودش | بنرسش نماند الا هوس قمار دیگر

اینکه اندک گرم قمار رفته رفته گرم کار گشتم شیوه‌ها زنی و حیله کنجفه بازی را چون

درک کردم لعبهای دیگر از نیم باز و قرق شطرنج و ورق خوب و بد مرغوب

ورزیدنک اگر قسم و شناختم انواع و اقسام میاچم تا کارها کشید در لغن

غور رسی در علم قمار رقاصی شدم بدان ای پسر که فن این سخن را از آن روی پیش

کردم در تخت بخت گشت کهو قماری روی گردانید امر معاشش هزار بلاش شد

وصیت اگر نه نصیحتم از لعب بسر و الفاه بر انستم رعشی کن درست فهمو

ایا کز همه بسته ای ره از شیمه گفتم | ای دل ز شهی چابکه در صحرا د د
نه اندوه می خوردی و نه اندوه خود | همی بس بد بدی تو و رفته بهی
تنها شدی به لبی ز همه بس بد | پس تو ز درد ایفر زهر تهی آمد در جهان

کاری جز طاعت یزدانی و خدمت سلطان هرگز پیشه و اندیشه نکنی اگر چه وقتی طایفه بود تا بعضی از قبیله چه رسد که در خدای نخواسته بازار قدرت کاسته آمد و خواهی چون نرد و شطرنج بازی و تالیس ابلیس و اهر بوی این مختصر رساله و نکو مقاله را در این فن نگاشته ام بنظر عبرت و بصر عبرت در نگر تا بدانی در چنین شغلی ثبت پایه ای پایه را بقوت خرد و قوت طبع چگونه گامی زده ام

که صد عاقل در و حیران بماند | و فرهیم در ترتیب این کتاب را

بر یک مقصوره و نه لعب که هر لعبی را نسبت طایت در مخترع قمار و سبک اول فن و حیله و نقت ربهای تقامرین در خاتمه یک بیرنگ قمار ملعم ام حمن ابرنکت را

فهرست کبیری همه قسم از رباهی با نردی | لعب اول در قاعده و بازی شطرنج
لعب دوم در آیین نرد بازی | لعب سوم در سان بازی | لعب چهارم در بازیهایی

در بازیهایی که از گنجفه میسر گردد | لعب پنجم در پچار بازی | لعب ششم در تفصیل بیان
لعب هفتم در قاب بازی است | لعب هشتم در حریف بازی | لعب نهم در بازیهای
متفرقه از قبیل فرمان بازی لبیت بازی تخم بازی و بازیهایی که با بجی سیاه کنند چون شیر خط بازی و سه شیر و لپیس بازی و بعضی حکایات و مطایبات تقامرین و نکات بدیعه انتها این کتاب را بموجب مناسبت قمارخانه نام نگاشتم

و بنای کار که اشتم | در این قمارخانه هر آن کس را بنگریست
اگر شود رسم و فن قمار چیست | با هیچ کس مبادا قمار این سر بمفت
نشناس از بخت دگر قمار کیست | منظومه را ان او لدای بسر تقامر

بر چند قسم اند قسم نخست بزرگ زر و کار و اگر در بزرگان و محتشمان در بساط تجمل تفریح خاطر و نشاط باشعشه نوازند از رفع هموم و غموم از قلب محجوب باشند

زمانی شعر و گاهی نرد و شطرنج | ز اندوه گردد که خاطر شود رفع الملالی

قسم دوم فرقه هستند در همه امورات از کاسب و معاش ایشان بجز قمار نیست ولی کرم و حرص بازی دارند و پیوسته مشغول قمار نیند اما هر کرا از قمار بهره کم بود

و نه صرفه خورده بهمین که آنان را قمارگو بنده دلخوش هستند   **قسم سیم**
که بجهة بی‌معیشت قمار کنند این قمار بد بتر است   **قسم چهارم قمار تحقیقی**
و کلاه بر تحقیقی هستند شرح انها درین اوراق نمی‌گنجد آید ولی اظهر من الشمس هر که با کدام
رسوا و بدنام قمار کند در جوال مختصری دو دینار بباز در خیال و ابلیس گردش افتد ۲ درهم
حریف بعضی را شهره شهر و فسانه دهر نمایند   **حکایت** یکی از ائمه کعبتین
معروف بمیر یقاق شبی در سرای عم بزرگوارت کیقباد میرزا بجهة بازی قمار رفت
تا هنگام بام ره نمودن بر بام بر آمد ملک کیقباد آنچه مایه نقدینه داشت در بساط بازی
بمیر باخت میر یقاق با نه نفر دیگر از رفیق دوستانش بخیال رفتن از سرای عمت
کهتر شهریار در دام غمه نعمات دست عجز و التماس زد در بسته شد تا طلوع آفتاب
از بازی سر وا زنی اگر نقد ندارم وثیقه در رهن طلا و نقره موجود است میرزا
با رفقا طمع بحرکت آمد اقامت را بر رحیل ترجیح دادند کیقباد شهریار
از اطاق بیرون آمد ازین رتبه در ب حیاط را هم محکم نمود بعد از آن باندرون
شتافت کنیزان و غلامان را بعلاوه دسیاهان چین کله بر سر و بر گرد ن جمع

جمع شدند کیقباد میرزا ازین کمی تجربه و بی‌شفقتی خود و روزگار شکایت کرد آنگاه گفت
این قماربازان آنچه داشت از من بهم اند هر گاه پس نگیرم مادام العمر بفکر وی بریان
خواهم بود کنون همتی از شما میخواهم که میر یقاق با رفیقانش با لحاف عریان از خانه
با دست تهی از زر و سیم بیرون کنیم همه بیکمرتبه گفتند   **بیت**
حال ای شاه سلطان جهان ای شهریار   روزگار هر یک را همچون شب تاریم تار
این کلام را گفته و بطرف مطبخ دویدند یکی آهنی را نیم دسته کبابی نیزه بر کف
گرفت یکی دیگ را مانند سپر بر کتف بسته یکی دبه روغن را ترکش وار
بر میان بست یکی چمچه آبخوری را چون عمود بر دوش نهاد یکی نمدی سیاه بود
پیراهن حرب نمود یکی بهر مطبخ را سنجاق نموده خطاب کرد یکی طاس را بعهد خود
بر فرق نهاد یکی عرقچین را مانند زره در بر کرد یکی سیخ کباب برداشت
یکی سینی طعام بست یکی بند و زنبیل دیگری حاشیه دا طبق یکی کفگیر و تابه دیگری
داشت به خلاصه سپاهی با چنین سلاح از اندرون به بیرون هجوم آورد ده ده قدم
در غرفه کنیزان و بر غلامان فرمان روا بود در قلب سپاه شهزاده میمنه بود

بعنبر داد میسره را بقنبر فتح را حواله کرد حلیم چند اول سعیه را طلایه لشکر ساخت
معمول سوقات را عسکر بر ولایت مقصود داد سالاری را بمجموع سلجوق تتق هیلی بر داشت
هر زدق بر تق میمون سماقی لنگر دار سه تنقر بیهاء ادر فیر در با خلم خشم کهیر بهر ودار ه
علم گلچهره و کمی ادرام و کمی بر ان را بعلیع داد بنفشه و نرگس و نسترن بطبخ ببرد
گلنار و کمی صیاد و کمی سار را بعنبر بخشیده ریکانه و باسمین و ضیمران را بقلیه قصه و فیرنده
و خیزران بمقصود و اگذاشت سلیمه و حلیمه و زعفران را بمعمول شمامه و شیرنج و شکر را بالوق
نقارش گهو و نامه و جمله آورد و کمی بهار سلام زروق چغن بر تقاق و حریفانش را دیدند

چنین گفت فرزند با خیزران   که فیروز لکر دارد م آسمان
چنان بیر را نیسم نوزن زنم   به باطنی کو نش بهم بشکنم
ورین روی تنقر تسلجوق گفت   درین جنگ بر دارش بر نهفت
ببین بر سر بر بخوی از کمان دیگ   بر کمان عدو را کند انچه جنگ
بگفگیر جنگ کنم با عدو   بر کچو د کره گو ز بر کمان او
اگر رستم آمد چنین بکنیان   نخوا هم بنقر کو ز نکیان

گلنام کف آن دلاور زنم   زنگیان بدیک شیشه نفت است اندر تنم
چو از بنه شلوار سازم کمند   سر شاخ زغاله آرم به بند
سمی چهره کف را زابی فی   بکنند دکس از بکدز و سعی وفی
کنم ره نهی لیک و کمن جاه دی   بهی جاری از این و آن بهی
قدم خیز چین غوز نمود لیت   چنین گفت با آن لبان درشت
بر کعین با بن دبه چرب خویش   بکلی نگار را کنم چرب جوش
با بن شست چند ان تهور کنم   که چغن و دبه صندیه را مغز کنم
دل افروز کف بر آن چق و دق   بنه ارم این دشمنان را ابرق
که سنج کمر را کف نرم نرم   بکمچ حریفان کنم گرم گرم
دمامه بکف درین کار زار   تبارزم یک امروز چلیا سه وار
چگونه که ادرم من از این نفوس   که بغ فانه بر چنین بهو یک فلوس

القصه آن حبشیان زنگبار نژاد با هزار دار و دو فرنا و چغن و غال افروخته
و همه نمو چشه بر تقاق بر نعی که و یاران بیر تقاق تا چشنه گان را انگیخته

کسی را پهلوی کسی را دست دیگری باز و چنانچه رخساره‌ها از ضرب سیلی نیلی و جبین‌ها از
تیکفش بنفش گشته چنین بیچارگان دست تیز بد شسته از درب خانه راه گریز
نموده آنچه داشته کلاه ریخته از راه بام ببام همسایگان گریخته

کسی را کفش گشت تن بلاس | کسی جبهه‌اش شد شکسته ز طاس
ز بس خانه پر دیگ و طاس شد | زمین همچو پر آب بیاپی شد
چو سرهای کل طاسهای نگون | زمین را سراسر گشت حیرت نگون
عبای دسته‌ها و آن ازرق لحاف | چو کبری که آید برون از غلاف
... | رفیقان تقاق رود در گریز
لب و چانه هریک از چوب دست | چو بور خرد و چانه عمر در شست

پس بدان ای فرزند تا حریف قمار را تجربه امتحان نکرده باشی مبادا همبازی
آن ... نیکو و باخبر قدم بگذاری حیلی عمده ... خوار و بدنام و بی‌اعتبار
خواهد شد و بر تو باد ای فرزند در قمار با حریف بر پایه طریق انصاف را منظور بداری
خیال نه نهی ... دارد در مجلس ... ترا همان ...

که مورچه ... را ... یعنی کم کم بمدارا از زر و سیم حریف بهره‌مند شوی چنانکه آمده اند

حکایت روزی زنبوری موری را دید که بهزار زحمت و ملالت دانه گندم را بطرف
خانه می‌برد چنانچه منصور منطقی ... حال خود گوید

یکموی بدزدیدم از دو زلفش | ... که زد موی ... به
آن موی به ... همی کشیدم | چون مور که دانه کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت | منصور کدام است در این خانه

زنبور بمور خطاب کرد این چه زحمت است بر خود روا داشته ...
هوا ... و کمر چنین ... خطاب ... هر جا خواهم نشینم از هر جای نیم خورم
این بگفت و پرواز کرد بر قناره قصابی و اندیشه کو نفهمید نشست قصاب
کارد در دست داشت زد و زنبور دو نیمه مور بیامد ... بنیمه زنبور ...
همی بود زنبور گفت تو گفتی که ... مور جوابداد من همان مورم از ناو ...
گرد ... هر جا خواهد نشیند ...
کشند ... ای فرزند ... مجلس محتشمان و بزرگان ...

بچه قمار برد و نقد بنه و مایه خود در آن در زر و سیم امین باشان شده بده تا بچه پایه
داشت تو را الحریفی خود قسمی کنند هر گاه نقش بتو روی نماید حاشیه نشینان
که از تو وجه شهی گاه و شتوش گیرند حکایت شبی با جمعی از بزرگان در مجلس
بچه بازی اساس قمار هم آمدیم بطور معهود با سه حریف دیگر به ترتیب و ترتیب
پرداختیم یکی از آن سه حریف آنچه مایه داشت گاه را باخت از دایره
قمار یکو جسته چهار انگشت پس نشانید هم دیگر پای او را بر داشت الحریف
ظریف باخته فی الفور پیشخدمت خود را نجات یکدسته کلید از جیب خود بیرون
آورده سر در گوش پیشخدمت نهاد جانان نجوی میکرد همه اهل مجلس شنیدند که گفت
دسته کلید را ببر بده بخاتون خانه بگو در صندوق آهنی بزرگ را بگشاید چند صره
زر و کیسه چند وجه نقد است کیسه ترمه لاکی نه کیسه ترمه زری آن عروس در جمله نه ۲ نه
کیسه شالی کرمانی نه مخمل سرخ نه کیسه منجوق نه کلابتون نه کیسه ترمه شمسه مروارید بهمین
تفصیل سی کیسه نام برده هر آن نه در آخر گفت کیسه قصب سرمهر کهنه چند
اشرفی دارد بدلالت پیشخدمت رفت حریفان متحیر و انتظار نمی کشند

کردند در این چه نوع گفتار بود چون اهل رویارو که سابقه دیرینه داشت سر در گوش
من گذاشت و قسم خورد بجان اهل همه مایه و سرمایه او همین صد تومان بود در ادای
خواهد آمد این حیله برای طمع حریفان بود چون پیشخدمت آمد و صد اشرفی آورد
بمیان آمد در ساعتی نگذشت آنچه باخته بود با مضاعف برد از بازی برخیزد
در این باب بیدرت شنی دلو قطعه شعری با حریفان خویش شعبده

از پی نقش بزرگان آمد — کیسه ها برشمرد یکیک را
نه نه چند در میان آورد — عاقبت طرفه کیسه قصب
و اندر آن کیسه صد تومان آمد — الغرض مقصود از این حکایات
این بود آنکه شخص از عاقلان بتقاضا — ای پسر این حکایت شیرین
همچو نشنیدی ز رفیق هزار بکوشش — که حریفی بدین صفت یابی
از پی برد نیش چنین میکوشش — الغرض جمیع این قواعد و تقاضات را

بدانی هیچ وقت با تو گاه دوستان و سبز بدان قمار مکن باگرانیها و بیازی بازی
و مزاح کنند که در قمار بکار برده بچه انداز که با حریف خود [illegible] روا مدار

ونوکه پیاده مخور اگرچه در قمار بصدق هم بوکند حذر کن که به دروغ میگوید در حین قمار
ترش و مطایبه را مگو به اگر اتفاق افتد در قمار اگر آمد دل شکن و مزه بی اندازه مبیز
هر که نقلدانی کند زیرا که او نوشتن به تقلدات بشوی حریفان بشناسانی ز نور ایاک خود نهند
برد هر وقت استیصال دایم کسب کرد تو اگر زیاد بیا بکرده حریف باشی با ایشان
طریقه رفق و مدارا پیشه کن انچه از اهانت و خلاف نیست بگو بهتر بمادله یعنی نمای
زبان خوش با شیخ آن همیده شغل کار خود تو الله تست زرای درجمیع تحصیل مهم آنچه
از جمله بیرون آنی و سواره بگو — ما چو در شطرنج در نبودیم مات
نرد و مات مارست الحوش صفات — اکنون بر سر لعبهای قمارخانه رویم

لعب اول در آداب شطرنج بایش در آن نه بساط است بساط اول در بیان معنی
شطرنج و وضع لغت بدان ایعزیز که لفظ شطرنج از اصل هندی است و معرب
شترنگ است و معنی آن بهندی هشت رنگ است از انکه ادوات والات
آن در آغاز هشت طور وضع شده است شاه فرزین رخ اسب
فیل شتر پیاده بعضی را گمان این است که شترنگ نام گیاهی است

گیاهی است در هند آن شبیه بانسان است و آن را بیروح الصنم خوانند چون آلات
و ادوات شطرنج بشکل و هیات انسان است از انجهت لعب شترنگ گویند معرب
آن شطرنج و شطرنج است بعضی از حکما واو با وطرف گویند چون در این لعب نهایت
قوه فکریه و حسیه و همیشه بکار رود چنانچه گویا لذعب آن در شطرنج است اینه و کلمه را ترکیب
کرده شطرنج خوانده اند فخر الدین عراقی در صنعت ایهام گوید — بیت

هر که رخش دید در کناره میدان — در شطرنج او فتاده مات برآید

واضع شطرنج بسبرابن داهر حکیم هندی بوده است و این قصه چنان است که در زمان
باستان سلطنت هندوستان بر ملوک طوائف مقرر بود مردی جمهور نام در ممالک
پنجاب و کشمیر و نواحی سند و تبت فرمانروائی داشت و این جمهور را پسری بود گو نام و این
تفصیل بوحکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه به نظم آورده لیکن این جمهور زندگانی برفت پسرش گو
چهار ساله بود چون اطفالی کودک نه بزرگ است برادر جمهور ماء السلطنت قبضی کرده و مادر گو را
بزنی بخواست از مادر گو طلحند پسری بزاد و دیر طلخند نام نهاد در پسر از کنه گشتی رابدو
کرد پسران بحد رشد رسیده بعض مادر فرزندان را بر او سلطنت تنبیهی داده هر یک ...

هر که را عدل و داد پیشه است — در خور تاج و تخت رای بود

وانکه بنیاد ظلم و جور نهد — نه سزاوار جایگیری شود

پسران بهوای سلطنت هر کدام برای خود وزیری اختیار کرده تاج و تخت جداگانه نهادند

مردم نیز بمتابعت ایشان دو گروه شدند و کار ایشان بمقاتله و مجادله میگذشت هر چه

مادر ایشان را نصیحت مینمود نپذیرفتند تا آنکه با پسران گفت و او جمع لشکر و گنج و ملک را دو قسمت

نمایم و شما با یکدیگر در صحرای وسیع جنگ کنید هر طرف لشکر هم را لقمه تیغ نماید پادشاه ضرر

و تعبی روا ندارند هر کدام در سپاه خود تقدمی و پادشاه مغلوب گشته طاعت دیگری را نماید پسران

قسمت نمودند مادر ایشان همه روزه بر سر دروازه چتری بر سر گرفته تماشای جنگ پسران

میکرد و دیر از صبح تا شام به یاد فتح و خبر شاهی از فرشته بود از آنکه هر یک

تا زمانی که پسر آن پسر آمده دیگری رخ از فرزین تافته پیاده ماند همه در شاه مات اصیر

در مانده مقاتله بطول انجامید شکست بر سپاه طلحند افتاد لشکر گو گرد شاه بر آمدند طلحند

چون راه فرار ندید بر جوشن شد و دید از غایت ضجرت سر بر قربوس زین نهاد و جان

در گذشت خبر بگو دادند در مصیبت برادر گریبان چاک زد و لباس سیاه در بر نمود

زین تیر که از شصت قضا جست بناگاه — در بر نتهم هر دم بی سپر و پشت

با حالت دگرگون پسر را در بر او در غار — نه بر تو بیاد در که هر کار بر جگر آید

نهار روی بشهر آمده مادر در انتظار فرزندان بر باره نشسته بود و دیده بانی میکرد ناگاه

درفش طلحند را نگون دید گریبان بدرید و فریاد برکشید بقرار مرسوم هندوان آتش

برافروخته خواست خویش را در آتش اندازد و بسوزد گو ناله نمود مادر سوگند یاد کرد

که طلحند را کسی نکشته است و بر اجل قضا درگذشته مادر سوار از غصه آتش روی نهاد تا آنکه

گو دانشوران و حکیمان را دعوت نموده آمد تا معلوم مادر گردد طلحند را نکشته اند بلکه از اجل جهت عبرت

و مرد و جانی از کالبدش بیرون رفته است حکیمان هر یک رائی اندیشیدند از میان آنها

یکی از این دانا که در علوم و حکمت سخت دانا بود شطرنج را اختراع نمود نام شاه را

گو نام نهاد و یکی طلحند و لشکر بر طاچه صف برکشیدند مادر ایشان بازی تعلیم داد

چون بر طلحند نمود و رسم را فهمید که قطع رخ که در دست داد دل از خاطر وی شد چنانچه در آن

شطرنج مستغرق گشت در هر بار که مرگ فرزند را فراموش کرد تا آنکه از تسلیت او و نعمت

برادر فراغت ... همه بیسر آن دانا حکیم را نخواست دلنوازش نمود و گفت در نقل انجمن بیت

۲ حبه ازوی چیزی نخواهد گفت در خانه اول رقعه شطرنج یکدانه گندم بنهند در دوم دو در سیم چهار
در چهارم هشت در پنجم شانزده همچنین مضاعف میکرده گندم دهند تا خانهای شطرنج تمام شود
گو گفت حکیم عجب چیز اندک خواسته ای انحضرت بسیار پس ظاهر نمود تا انچه خواسته است بوی دهند
چون محاسبین هندوستان حساب کردند دیدند هر گاه گندم همه روی زمین را بدهند کفاف
نخواهد کرد ملک را انگشت حیرت بدندان گرفته بدانش سس ابن داهر افرین گفتند

مملکت را در هنرمندی چنین باید حکیم
با خیالات بلند کامل و طبع سلیم

بدان ایقیر زبر نجلاج از فرزندان سس ابن داهر بوده است بعد از چندی او شطرنج را اندازه اظهار
نموده و این حکایت چنان است که یکی از ملوک هند را در محاربه و جهانگیری جهدی تمام و شغفی لا کلام
بود علتی شهر فلج پدید آمده بر اسب نشستن نتوانست حکمای مملکت را خواسته که علاج اسم
بی آنکه بر اسب نشینم تدبیری کنید که محاربه و مجادله شغلی باشم بلهلاج زمین ادب بوسه داده
گفت تدبیر این کار پیش گرفته یک ماه رفت شطرنج را بیرون آورده نزد ملک برده واقعه
آن بر ملک عرضه کرده گفت بطور شغلی باشد ملک را خوش آمده بدان مشعوف
و مشغول گردید تا ایام عمر سلاطین سلف شطرنج شغلی بود با دیگر بر آن شتافت شعر

بود ش در یتیم پنهان خانه عدم   شعر   در خور و تخت خسروی و افسر و نگین

وارثی که بر تخت سلطنت نشیند نداشت مگر دختری که از خواتین نامش النتش بود باتفاق
بزرگان دیار او را بپادشاهی برنشست و امر ملک بیراه تا مواعد حملی در رسید پسری وضع
بزاد ملکه نام پسر خود شاه نهاد تربیت وی همی کرد تا بحد تمیز رسید همچون پدر جهانگیر
و کشورستانی عزیمت نمود و جمیع ممالکی بر زیر تصرف نموده منظم ساخت ملکهای دیگر روی نهاد
بهر شهری که میرسید فتح و نصرت وی را میسر بود تا آنکه بعد از چندی در یکی از ولایات در
در جنگ مجروح گردیده الم در گذشت هیچکس را قدرت و یارای آن نبود حال فرزند بمادر بیان
کند یکی از مقربین شده که از ارکان سلطنت که لعب شطرنج نیکو میدانست روز
نزد ملکه رفت وی را اندوهگین و غریب پرسید ملکه پاسخ داد و دوری است که از شاه خبری نرسیده است
آن امیر جواب داد پادشاهی را از شفقت و رحمت و شکر گنجی چاره نیست امیدوار است
که بدین زودی خبری که مایه انبساط ملکه باشد از شاه برسد در هنگام صحبت و محاورت نام لعب
شطرنج را در میان آورده ملکه بازار شغولی این لعب شغفی روی داد و فرمان داد تا حاضر آورده
بتعلیم امر دباری بود چون شطرنج را بروی بیاموخت پیوسته شغلی بود چنانکه در علم آن نخست

استوار شد روزی با حریف شطرنج می‌باخت غلبه ملکه را بود ناگاه شاه خواست جهت شاه
حریف راه نداشت ملکه کیش شاه مات است الحریف پا بکار کن فی‌الحال کیش شد لعاقبت
عمر ملکه بار دیگر گشت در این حالت روی داده است کس را زهره نبود در پیشگاه حضور عرضه نماید تا ملکه
کنیز خوبروی آن ملکه گذاشت آنگاه ملکه را احوال فرزند معلوم گشت یا نتیجه بدان عظیمی بود رابطه
بازی شطرنج بروی آن گشت   باب دوم در آدابی است که بازی کننده شطرنج را
از نگاه داشتن این چاره نیست بدان ایها العزیز از جمله چیزهایی که شطرنج باز را واجب است
آنست که در حین لعب تحمل پیشه کند تا آنچه که خواهد حریف بوارد در هر بازی سالک ثابت
بوده تقدم حریف ساختن در دهر همچنین در بازی با صحبت ... [illegible] نکو ... از جوره
نخواهد چندانکه حریف را ملول سازد و نیز چندان خواهش باشد که اهل مجلس بر گرانی
دو ... کننده چنین حریف در فکر ... باشد ... الزام ... [illegible]
۲ بازدار باشد ... که در فکر ... حریف ... اهل مجلس ... حاجت ... [illegible]

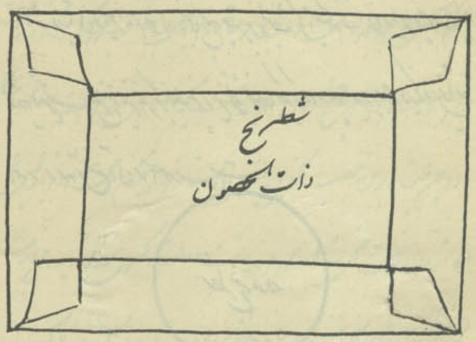
عمری بخیال ... باید   تا صبر کنم که ... بر آید
با خاطر جمع فکر خود کن که ...   کاری دارد دم دگر باز آید

آید اگر دیگر از لطایف کنندگان حریف را تعلیم بازی دهد حریف را از باختن تعلیم دهنده
در بازی منع نکند از آنکه او را با هیچ یک از حریف تعلیم نرسد چه بسیار شد هر دو حریف ...
از تعلیم دیگری بدل عارض شود ... که خود ... از دست بدهند حکایت
گویند در هند چنین رسم بود اگر کسی در حضرت سلاطین یا وزرا ملوک خواستندی امتحان کنند
نمودی شطرنج باختندی اگر ... خواهش نظاره گوی ... کمال ادراک و کفایت ... [illegible]
حکم کردندی و ... لوی از آن ... داشتندی اگر صبر ... حریفان را ... تعلیم بدادی
بر بی‌ثباتی و سبکی او حکم نمودندی و رانده از ... شدی بدان ایها العزیز اگر در میان دو حریف
نزاعی در هر بازی خاصه در شطرنج افتد و از اهل مجلس گواهی طلبند شرط است که گواهی بدهد
مگر آنکه یقین کند ... و تعصب حریف شخص ... حضار که ... باشند در جانب ... اگر ... بود
از گفتن ... منصور شود ... است که ... راه خلاف ... [illegible]
و دیگر از شرایط شطرنج آنکه حریف ... سهو بازی ... دادن ... که ...
... و مبالغت ننماید ... عمداً این بازی ... [illegible]
... حریف ... دیگر ... [illegible]

۲ فرمانی ... شد ... شرط
نظر کننده آنست که هیچ
... از دو حریف

وعداوت شود و از جمله ادب نیست که ابتدا الطرح پیاده کنند الطرقی که صحت طرح است
در رقعه شطرنج را در هیچ حال بکر و نبازد و اگر در گرو سر در آکنند و بمطالبه بسیار و سعی کنند
که گرو را بگیرد در شطرنج باشی سوگند نخورد و بعد از فراغت و اتمام از بازی پیش از حریف دست
بمهره شطرنج نکند بعد از بازی شطرنج هر چند او بهانه شده و از وی بر سینه نگوید از فرح بهام
بلکه بگوید بعضی را فرح و برخی را او به هر کجا ابحجه لعب شطرنج برای نشاط و انبساط و تفریح و تفرج
خاطر است چنانی نبازد که باید ایذار خاطر طبع و نفرت باهی عکس شود شطرنج باید به هیچ کس کار آرد
و خاطر بر حکام و که حریف بمغالطه بازی نکند و بر و غالب نباید در هنگام بازی کفر حریف
از و گریزد و تعاقب نکند از آنکه چنین خصم فرومایه سفله تهور نخشاید اگر هم بدادی فرزین
و سواره بود کار بدتر چاره کند بغیر از نور ان نصیحت و نیز در قسم شعار چند
از مقامر عرب و مبادی علم ادب انبار کنید بیاموز و در بهاکاه خاطر برانند و از نیست بازی ار را
المنصاحه و اهل الصناعه باشد در همه وقت ل باطیم در اقسام شطرنج است اما کیفیت
آنچه مشد اول است شطرنج است در هشت بیت وضع آن در هشت ده در ده بعضی است
و الات و ادوات آن جهت بشا غریب خانه شطرنج و به ده از هر طرف که خمه و ار ط

و از بساط نیز نگاشته اند اما در بازار او ترکستان و ماوراءالنهر همان بساط قدیم معمول
و مصطلح است و این قسم مشد اول حال از جهت اینکه کمال اشتهار دارد محتاج به بیان
نیست و از اقسام دیگر شطرنج ذات الحصون است و فضای آن بر شطرنج ده در ده است که
در هر کنار بساط آن خانه ایست بهیچ خصی و در وی چهار رزرانه می نهند هر کجا که رخ
روند هر که در این نوع شطرنج بیدق فرزین نشود بخلاف این نوع با شطرنج ده اندر ده
فرق این است که شاه در آنجا تواند با آن حصنها تحصن شود هیچ چیز بر و نتیجه نکند
اینکه راه او گرفته شود نگذارند بآن خانه ها رود صورتش این است



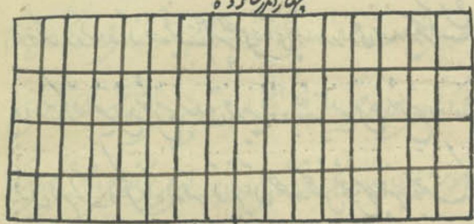
در جمله شطرنج چهار ایهر چهارصد انبه نوعست بازی آن بکعبتین است که کعبتین

بیفکنند اگر یک آید پیاده بیازند اگر دو آید رخ اگر سه آید اسب اگر چهار آید

فیل بیازند اگر پنج آید فرزین اگر شش آید شاه کعبتین را بیاورد و بیندازد بار دیگر حریف

صورت وضع شطرنج چهار اندر شانزده این است

چهار اندر شانزده

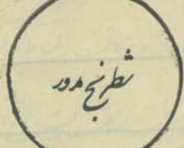


و از جمله شطرنج مدور است که در میان دایره یعنی دایره گرد خطها نهاده اند که هیچ مهره

در نماند در آن دایره رود در راهی هیچ چیز برو نبسته مگر آنکه از آن دایره بیرون آید

و در این قسم شطرنج نیز هرگز پیاده فرزین نشود و فیلها پیاده نگردد و رسته چیزی بجای از یکدیگر بر آید

همه را از رسته وضع آن بر این صورت است



لعب دیگر در اواخر نرد با حسن است در این بازی نشان طاحی

آمد در بیان معنی نرد و وضع آن و مناسبتهایی که در وضع آن ملاحظه کرده اند بدان

ایّدک الله که وضع نرد را اردشیر بابکان که از ملوک ساسان است نهاده و بازنده را زعم

آن است که ابوذرجمهر حکیم در مقابل شطرنج که از هند آمده و تا آنجا بفهم وضع این نهاد

و تفصیل این حکایت چنان است که در حین قیام دولت ملک نوشیروان رسیده و صیت فضل

و دانش حکماء به هر دو کار و الزام بفهم باطراف و اکناف عالم اشتهار یافت رای از سلاطین هندوستان

بر سبیل امتحان رقعه شطرنج را با بازی آن فرستاد که حکمای ما چنین وضعی استخراج کرده اند

اگر از اوضاع چیزی با آن مانند بفرستید و در این وقت ابوذرجمهر حکیم را انوشیروان میکشید

و حکم بحبس فرموده بود و انست جواب فرستاد و هدیه را ابوذرجمهر کسی نتواند در سر عشقت

وی را الحجت است ابوذرجمهر با شیخ بود و اظهار تاسف کرده از وی عذر خواست ابوذرجمهر با شیخ

و داد چون این شاه زین غضب کند باید چیزی از او بستاند در این مقام حکمت شود با رسیل

انوشیروان بتخت جمشیدی نشسته بود ذرجمهر عرضه داشت به دولت کسری هنوز نور دیده فرزانه ایت

پس از آن رسول را بخواستند و او بیامد و شطرنج بنابر ابوذرجمهر عرضه کرد ابوذرجمهر گفت

بیا تا من با تو بازم برنشست و یک نیمه شطرنج را فرو چیند دست هیچ هم که دست

بوده جمهر برادر غالب شد لکن در تقاضای آن رفت و نهور لا استخراج کرده بیرون آمده

۱۲ اقرب ولی رای او را بصحیح است چون که تسمیه آن بدین اسم که وضع شده است بار اردشیر مناسب تر

مینماید بنهایت کثرت استعمال موجب تغییر فی الجمله در اسم گردیده و در عرب تغییر از ال

نردشیر کشیده چه در احادیث و اخبار که نهی از آن کرده‌اند نردشیر است فی لعب النردشیر

فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر چنانچه گویا در اردشیر بانی این لعب بود گفت

الاردشیر و النردشیر بس الموبد و بس المشیر همانا بنا بر آنچه از وضع نرد نسبت بوزرجمهر

داده‌اند پس از تحقیق معلوم گردید که تصرفاتی چند حکیم مذکور بعضی از جمله این است که از اعداد

پاسه کعبتین ساخته بوزرجمهر بطلس ازان نکات و این تصرفات به شتاب جمع شده

که وضع نرد را نسبت به ایشان داده‌اند بنا بر این هیچ وضعی از اوضاع لعب و اوضاع

عالم نرد کثیر و مناسب تر از وضع نرد نیست و اتفاق نموده است زیرا که در آن

کعبتین و ظهور نقوش مختلفه در مبادی بازیهای متنوعه است مشابه بسیر افلاک و کواکب سیاره

چنانچه که مبادی حدوث حادثات شده و از ربع بساط نرد مشابه به عناصر اربعه که امهات

موالید اند چنانکه فصول سال چهار است بساط نرد را نیز بچهار قسم متساوی تقسیم کرده‌اند و مجموع خانه‌های

و مجموع خانه‌های آن بمثابه ساعات شبانه روز است که بیست و چهار ساعت است و عدد

مهره‌ها را در سی نهاده‌اند بعدد ایام ماه و باعتبار روز و شب یکنیمه را سیاه و یکنیمه را سفید

قرار داده‌اند و در عدد کعبتین سه بعید است بنا بر آنکه حرکات کواکب سیاره به سه فلک تمام شود

فلک ممثل و خارج مرکز و فلک تدویر خانه‌ها را در کعبتین مقابل شش یک نهاده‌اند

مقابل پنج دو نقش کرده‌اند مقابل چهار سه تا جمع نقاط زیر و بالا در هر جانب که نشسته مخصص هفت شود در عدد

کواکب سبعه است و کعبتین را به این ساخته بوزرجمهر بجهات شش است حکمتی آنکه نقش مهره تنها

بکام از زر دل بحصول نیست است مردم و خلق جهان اتفاق داشته باشند این تعلیم بنهایت است

در معاضدت و معاونت با یکدیگر هم پیوسته و متفق باشند که دانایان نرد را در این تعلیم پند

گیرند و حکمت پذیرند که در عالم بی معاضدت و معاونت کاری میسر نگردد و صورت نیکبختی و نحوسه

که و ناقص و غنا عزت ذلت در تربیت و نکبت ترقی و تنزل در کار نرد از انواع بازی اعتبار کرد

نقش مهره روی تخته نرد هستیم   گاهی جمعیم و گاه فرد هستیم

سرگشته چرخ لاجورد هستیم   آخر نکنیم و در نوردیم همه

با طالع در قمار بازی نبوده است بر آن نیز نه هر گاه بیک آن قسم تفصیلی که ...

درین کتاب سازیم آنچه متعلق بآن است از قدیم و حدیث بنگاریم هرآینه خوب نهادهٔ
کتابی مفصل خواهد شد همان بهتر که باختصار آن کوشیم قسمیکه اکنون متداول و معمول است
بیان نمائیم قسم اول بازیست که در ترکستان و بلاد خراسان معمول است و اصطلاح آنست
که هر یک از دو حریف مهره های خود را بحکم کعبتین در خانه می نشانند و همچنین بحکم طاس
از خانه بر میدارند هر کدام از حریفان زودتر مهره خود را بر چیند بُرد او راست قسم دوم
بازیست که در بلاد ما وراء النهر و سمرقند و حواشی آن معمول است و اصطلاح جیانک
که هر یک از دو حریف دو مهره خویش را در آخر خانه حریف باصطلاح ارباب
فن خال خال میگویند می نشانند پنج مهره را در برابر آن در در خانه ایست از حریف
می نشانند سه مهره را در هشتم خانه طرف خویش با خال خال خود و پنج مهره دیگر را از خال خال
حریف در در از دهم خانه می نشانند حریف هم بهمین نحو مهره ها را می نشانند آنگاه بحکم
طاس بازی میکنند و بحکم طاس مهره ها را بر میدارند قسم سوم از مخترعات علی بوقاست
وجه تسمیه آن باین اسم آنست که در قدیم قاعده چنین بود هر که عملی تازه و صنعتی جدید
در نظر داشتی میخواست که اختراع میکرده طلب کسی مینموده و اینرا علی بوقا پس از اختراع

اختراع و وضع این بازی خود آنچه پامال از قدیم داشت از ظرایف و بدیعه کلّه در این
درین قمار باخت خانه و کیسه بپرداخت کاری طلبید و کیسه چند بوق همی زد و درین سبب
علی بوقا اشتهار یافت و در رسم این بازی او خیالی است داو را بازی بوران مینامند پس از تعیین
گرو دو مهره از یک دست بر رسم متداول بازی میکنند آنگاه هنگام برداشتن مهره از طرفین بر سه
الکه باید نظر در مهره های حریف کرد اگر یک در پنج خانی دارد و حریف پنج برابر باخته است
اگر یک مهره در شش خانی و یا در خال خال دارد هفت برابر گرو و سه مهره باخته است و همچنین
درین قسم بازی شاهی و محرس افتاده حریف یک پنجاه خال از حریف عقب افتاده
دیگر باخته است و حریف بازنده همین قرار از حریف عقب افتاده است یکی و پنجاه برابر
گرو را باخته است قسم چهارم بازی خالی است قاعده این بازی خالی است پس از نشاندن
مهره ها در خانه خویش بروی کعبتین بازی میکنند باین قاعده که یک نقش را احکامها باید جای محسوب
داشت و نقش دیگر را هر چه زرق میخواهد تا آنکه بازی را بنهایت رسانند آنچه در این قسم
بازی هوش و ادراک بازی کننده معلوم شود زیرا که این بازی باختیار بازی کننده است
نه باختیار کعبتین قسم پنجم بازی متداول است که فارسی میگویند از کثرت اشتهار

وشهرت وضوح محتاج به بیان نیست ولی اگر نیز با هر یک از رسوم این بازی متعارف با مهره ها [illegible]

بدر بی بهره نمانی به آنکه صور متصوره در کعبتین از بیست و یک صورت افزون نیست چه محتملات

صور شش است با پنج و چهار است با سه و دو است با یک جمع اینها بیست و یک میشود و غیر

آنچه نقش آید از این صور نتوانی بیرون رفت در آغاز بازی هر گاه کعبتین را نقش شش آید در بیت خانه خویش را

بگیری و نهار و در بیت خانه حریف را بگیری و چنانچه اگر [illegible] خانه دو خانه تو است در این باب..

حکایت یکی از اعیان [illegible] به نظر [illegible] میگذشت بیت

نبود کس به دل اندوه از روزگار ولی نبودش دانی ز لفظ قمار

تا آنکه بهمین [illegible] ما خوش آنچه داشت ببرد [illegible] سالیان دراز به بینوائی ساخت

از قانون نرد چیزی را آموخته بود تحت [illegible] خانه حریف را میگرفت و میگفت خانه فراخ است

گفتم که دیدم او عقلش گم شده که خدای خانه گم شده

همچنانکه باید قسم [illegible] خود [illegible] در شش [illegible] اول [illegible] خود را بگیری در بیت

خانه حریف را بگیری [illegible] خانه خصم هر گز خانه تو نخواهد شد [illegible] چنین [illegible] کرده

[illegible] اگر [illegible] کعبتین را نقش پنج آید [illegible] طرف

که در طرف حریف دیگر بازی کنی اگر چه از سه مهره طرف پیش خانه خود بازی کرده [illegible] حریف

اگر سه چهار و پنج و دو شش یک آمد مهره تو [illegible] خواهد زد و هر گاه در آغاز نقش تو چهار آید

با مهره خانه حریف را بگیری و اگر در آغاز نقش دو سه یا دو بیاید از آنجمله طرف حریف بازی کنی

و هوای گرفتن [illegible] علامت [illegible] که در پنج و دو [illegible] اگر حریف شش یک

یا پنج و دو آمده [illegible] خواهد زد [illegible] که دو سه را از آنجمله بازی کنی [illegible] کعبتین [illegible] اگر

پنج سه یا دو [illegible] خانه [illegible] خواهی گرفت اگر شش سه یا دو در بیت خانه خود [illegible] خواهی گرفت

و اگر شش و پنج شش چهار آمده [illegible] خواهی گرفت و حریف تو اگر شش و پنج و شش

سه یا دو [illegible] خواهد [illegible]

که میگویند در دو سه [illegible] از سه مهره طرف خانه [illegible] که در دست [illegible]

[illegible] بشنیدم یکی از [illegible]

[illegible]

[illegible] خانه حریف [illegible]

[illegible] هیچ [illegible]

رو انمیه است و در تفصیل درویش بی اگر زرا بعد از تحقیق و غور بسیار چنین دریافتم و اورده چون این

عارض برده که در این مرض ها از حال است محض معالجه خوف خانه اش زرد بهانه گاه بود قطعه

اگر انچه درویش الماس هر بهر خویش　　نمود چاره بدرویش تا میرد بهبود

چه دید حارس گوش زیاد ته ها چار　　نیمه خانه قش زرد بهانه ننمود

ترا ای پسر اگر این کار زرد کمی گر نهد　　که اینه دارد انکه قدر ندارد بود

داکه در غار، تا زد مهره آورد بهر نشسته خانه بیمری اگر حالی آورده لکاخانه زخورد ها بیمری اگر

در غار نشش پنج آمده، ها از مهره که در طرف حریف [illegible] از بردن دل بردن را

حصار در بردن آورد ل نیمهره دیگر [illegible] غالب در این حال است که مهره های [illegible]

دلو و عرصه بر تو تنگ خواهد شد هر کار در غار نشش چهار آمده، زاد مهره که در طرف

حریف [illegible] اگر شش آورده نیز از ان مهره [illegible] اگر شش و اورده

ها زا ان مهره اگر شش و یک آمده در ب خانه خورد ها بیمری اگر در غار پنج و چهار آورده

مهره ها [illegible] اگر پنج و سه آورده خانه، ها گر نقش اگر پنج و دو آمده از پنجهره طرف حریف

، زبر کن اگر نقش کعبتین ترا پنج و یک آید یک مهره از طرف حریف زبر کن اگر چهار و سه آید

آورده بهر نشسته یکی را از مهره ها زبر کنی و یکی از پنجهره طرف حریف و یکی را از مهره ها زبر

کنی و یکی از پنجهره ها زبر کنی اگر چهار و دو آمده خانه، ها گر نقش اگر چهار و یک آورده چهار را از پنجهره طرف

طرف حریف و یک را از مهره ها زبر کن اگر سه و یک آورده البته خانه قش زخورد اگر بایک

آورده یک را از مهره خالی خالی حریف زبر کن و دو را در پنجهره طرف حریف و این مهره در بال

ساربست نصب العین خود ساز تا تحقیق دورکه باب درصورتیکه بازی خورد

نسبت بباری حریف پست بین البته گرد خانه تس بگرد و کش [illegible] بنا کن در گشاد بازی بقصیر

ترین خانه حریف خال خالی است چنین ارای که زیر سه خالی هر گاه آورد اگر قش یک نیمه خانه [illegible]

گرفت الکاه [illegible] گر قش خانه زحریف [illegible] چنین کهی دل قوی دارد بازی تو [illegible]

ها ارد این قسم نواهی فن روش های عالی جمه کور سکونیه هر گاه حریف خال خالی زد

از تو گرفت، ما به خویش را کم دیده عجز ار رسانیدن ها زبر نهایت ولی جهد کن در گرفتن

ه خان و سه خانی حریف ها چهار خال که این ها زیر سوا اسید بکون است بدان ای عزیز

انچه شرط بدرری و آئین نرد بازی بود برای تو بیان کردم ولی جزئیات بازی نو بحری است که احاطه

انمود ان را حد بیان نیست بعد از دانستن این جواب ها کلی اگاهی تو برگها شمرده شاید

منوط به سلیقه و ذوق است و بهمین سبب از دنی است که هر کس را در این بازی سر رشته‌ای است

علیحده و انکار آن از در غرض و حسد بیرون نیست حکایت چنانکه یکی از حرجه برای بازی شاه

عصر را در حرم به بیشترخانی بود خواجه برای خیال کفایت وزیر که هیچ اهل شاه دیگر با آنچه

نرد انشی و عشق بر آنکه اتفاق روزگار ببود وی را در بین تقریر رفته بود که در غایت نهایت

اهتمام در گرفتن خال خان خروس میبود و بهمین در باب نظم کار خانه عجب بر آنکه بهمین را دقیق

از وی کشف فهم مراتب بمعنی الحق جواب شافی داد در محسنات اینگونه بازی از اندازه گفتار

انشخاصه بمشیی در اینهمه نکرت دست داده عرتبه حاکمین فرقوم عدو مصایب

دلم ما بمعقول من اهل   شعر   متاع کفر و دین بی مشتری نیست

گروهی آن گروهی این پسندند   از جمله حسن [illegible] میان گردد آنکه در این حال

حریف را صرافت که دبازی کردن نمیماند و اگر است کشاده بازی رکھاردن [illegible]

ب طاس   در حیله‌های متعلق بازی نرد است بدان ایها از جمله حیله‌های این قمار یکی از

مقامات کلیه جمیع این بازی گردش طاس است و اهل انکه طاس گیران اختراع کرده اکثر

عاجز بوده همت … علم … این حیله بوده چنان بروهم مثال آن نیز بوده وقتی

روزی حکایت یکی از گدایان منعم و بی‌بسیار که ببازی نرد شوره و حرص داشت

اکثر غازه غیر پس را تعیین طاس ملاه و بهمین یاد احمد قلی گوهر بها و جمیع رنجور واده شبها بهمین بوکرد

دو بار نرد که در پیش پادشاه روان نکانه امرد صاحب جمال بر گرفته وارد وی در چه خطیری نبرد بعد

امرد صاحب جمالی پس از آن در مجلس و جای خود نشسته یکی از احمد قلی از زادگان کارگاه است

که عزایم همت او تسخیر طاس که است و هوای و درد در جای امرد و دو دفن زند با جمال و فکار

بود از ان سبب بود که گردش طاس نمود شروع کاری بسته انکه بود بالجمله روزی با غیر پس بازی

نشسته بفرو داد و بنهفت سینه بود چو بچه البوری گوهر   بیت

همه ذرشته زنجیر ترا دل و عقل   خرمن بستان و دل زلف تو بر باد است

از بر جیب یک دوره غیره دوره در شش و ان داشت حریف دوره از خال خان غیر طاس را

انکه حریف برهم بقا برنج انگشت خورد در لب بخته عنان طاس را که گرفت بلند اختیار

طاس دید که شش است غیر طاس را دو مرتبه افکند حریف باز جلو را گرفت غیر

مرکز طاس می افکند و حریف سکرش سینه به ششین کرد که احمد قلی بغض و عیب

حمیده زبان هاشم تمام کشاد تا که عنان طاس گرد خدا که گرفت اگر هزار مرتبه دیگر افکنم

جز دو شش نخواهم آمد یک اگر بخواهی برانی نتیم و در چهار رتب جستیم قدرت را که حکم کن نشیند رد

ببین بی لالم تا چی کند طاس را در وسط طاق انداخت دو شش آمد بر گرفته خرج جلت

با دیگر طاس را انداخت نظر کرده دیده دو شش است انگاه باز دیگر رف انداخته دو شش آمد

انگاه بر گرفته در صحن نرد انداخته دیده جز دو شش چیز دیگر نیست مبارزان بزبان فصیح گفت

طاس منست تا چه کند با حریف خویش منش — تا کی باشد دولت زمین حیثیت از در طپش

چشم خود را حرب کنم تا که گشادی کند — این نهم عقد از شش ایک شش شش از شش

حریف بیچاره با دیگر باره به لعب بر بازی تخته ریخته بر جواب رفت که رفت دیگری او را

نیم از بازی قمار چه خبر از ضرر زیر — رفت انجا که هیچ کس ازو اثر ندید

والا حیله حقه متعلق به نرد بازی با شش طاس است و این قسم لعب صرف تمهیده مقصود است

عقد ابرو رنگارنگ کعبتین اختراع نمود طاس نقش نموده بجز یک هزار سه چهار آمده

شش و پنج هر که می آورد بخورد بازی خانه خراب و قمار بزرگ در شهر کرد و لاابالی تعرفات

و حیله حقه را دید قمار بنیاد انداخته اسال زن که عاقبت عقد شش بر جنس داده تقصیر

کرد شیر با صعب تمام جانی از جهان در رفت — شعر

شعر

به دوران بهمن با رحب را در این فن طاس زنی مهارتی تمام بود از آنکه عجایب حقیقی که هر طاس

کرده طاس تراشیده حرف آن زود چنان پر کرد از زر که در نظر مقامرین تعجب

و عدل معلوم میشد در پایه همه نقش داشته باشد ولی پنج و شش و چهار می آمد مگر بنا بر تنه دو

و یک می آورد مقامرین حیف که اهم بی حریفان لعب نماید حیله کرده — شعر

پس از این استادی زرد شعبانی رمضانی نو عرب به همراه در زبانی زود کار در میان جال دل

هنداسی عجایب همی گفت او طاسی اختراع کرده نقش عقد شش و پنج و چهار پیوسته می آورد سه

و دو و یک اصلا نمی آمد این حیله و بعث بر جمعی از اصحاب که پس رای دیگر گذاشته

تنبیه استادتر از این حیله تی در زمان شاه بود شغل بازی کار آنچه معروف تخته ریو او بود

حیلتی تازه و نقشی بی اندازه بطرز رسیده و انجا ال نمود و پیوسته در کعبتین خورد و درشت به جلد

اهم با جوشش داشت و تجربه خود بسیار داشت تا هر نقش و شکل که بدیدش مقامرین دل

از دست داده بی انصاف را در عقب تخته نوزن شاه زد بر آموخته با حریف نقد می بازد

ودر تهیه گردان طاس در عرصه بر حریف تنگ سازد چه در این سبک بانی لعب شهود شده

چنانکه شاعر گوید — قطعه

شفیع میخیز در شهر طرفه طراری
که از فرون رزش رشته شیطان کاست
هر گونه طاس همی داشت بهر نقش ببری
که مشکلی بنازی چنانکه خود میخواست
چو در قمار بتر دستی این عجب بسیار
قلم کشیده بنخیر لقب نشش جیب وراست
از جمله حسن تحقیق بنازی نوشته حریف

بعضی از طاس سته اول درین طاس دیگر اختراع فهم همه داده ولاده در جستن نقشهای آن الصورت
واحد است باتفاق چنانکه تجربه معقف بر شش کعبتین ز هم که داده و اقلیم در دیگر عام جای
برو حال آورده قبه عمانیه بر نمیدار خال در اطراف آن چیزی کنده شده است
یا قلم نقش کنده شده درین باب حکایتی دارم لطیفه گرچه بر زبان سخت کیس المقامرین تراز کفر گالی
اکثر رقم از هر طرف الالباب نخ از وجه مطایبه آغاز کردیم تا رشته رقم نخ دراز تر
بمیان آمد حکایت که روزی با جماعت نشسته بودیم و قصه لعب قمار بازی او درست آگاه کار
کارآگاه درآمد بیان کرد که حاجی شیرعلی نخجوانی در عیاری از رب نکته دانی است و از قمار
معروف آن آنکه هرچه از با دانی او در لعب قمار بسر برده حجه آن است دیگر گوینه

گویند این لعب قمار است و یک بدر کرد این رساله از صد آمد سرای مطایبه جاگیر اگر کلم رفو
بشتاب درو نقش آورده گر رفت حاجی شیرعلی را بیاورد تو خوش نشستند ز تقلقی نقش تنبه کار
آوردم بر عادت در جا گران ام فقیر در بان نور پرده چشم دار صحبت زبان دیگر گوشی دوست
ببرار دری در زر داد دسته شد در یک ازین رو بر نخ محتاج شد تا گفتم ببار دو دار کر رفش
کرده نخ با برد دل از نخ فارغ سازد چون کعبتین بفکنه زر بهم تقاضی انگشت بر لب تخته نهادم
چون طاس افکنده شد هر نخ آنچه بود است هر مرتبه چنانچه خوش بار انگشت بر لب تخته نهادم دیدم
کعبتین هر نخ آنچه آنگاه طاس برگرفت در میان هر کف شلیده شفکنه بار هر نخ آمد تا که
نخ مرتبه تکرار بیش الا خره انگشت بود هم طاس بفکنه بار هر نخ آمد حیرت نمودم کعبتین بود
به کرفتم در اطراف نقش برقت کرفتم در همه طرف نقش نخ نقش کعبه فقیر الغاه برا خاطر از حیرت
برآمد چون از حقیقت حاجی شیرعلی نخجوانی پرسیدم کاشف ... آمد ان محمود جعفر اصفهانی
فقیر تاجر شیرو انی میدار اطلاع از اشغی الخیرات بعض مکان خیرات کرده از جمله حسنهای تحقیق
لعب قمار ازین حکایت است حکایت شریکی از دوایان کار شاهی در کار بود
بازی شعبده شده ام الحریف بر دارنده بر تقدیر آن نشده ان که نقش بر آمد که در کود جز نقش آن قسم

بر لوح جهان او در کشیدن نرد تعلیم نمود هر آنچه بر لوح نقوش منقوش گشت کشیدن آن بر خلاف نشست
از شام تا بام حالی بدین منوال گذشت هنگام لکن یاران را از تحلیه تکلیف بعد از حل معمّا آمدیم سر این معنی را
کشف کردن خواستم پیش از این حال نرد خواستم بود از تخته نرد در تخته دو جا هم بدلا یا اهل فن نشان
دادم گفتند این لوح طلسم ترتیب عالم است تا عقول عقلا صاحبان حیران و والهند
با هرکس هم بازی باشد کار های ترتیب دلخواه است و در قمار از باختن حذر و از بهر خرابی
ارزش این معمول آگاه دانستم در هوای حریف زد یا نظم حکم است آنچه در وصف این لوح در این
صفحه خبر داده است پس تو ای عزیز زنهار زنهار در وقت قمار کمال سعی ضبط و احتیاط در نگاه
کارها داشته باش از حیله های حریف آگاه که عقیب آنها بر آید که حریف تکیش و فریب او را محو
تا توانی از بازی برخوردی و از حریف بازی کردی اگر چه باز از عنصر اهل کمال زیرک فهیم است که اوّل بر سر
بر هم چیز فرمائی است هر بر گوشت نی امتحان دیگر به امتحان نیکو گشت و این شعر خوش باش

یکذره اختیار در دست تو نیست کیفیت معلوم خطرات پیش تو نیست
نقش جهان چو کعبتین است و چرخ زند در دست تو هست لیک در دست تو نیست

لعب سیم در آداب نرد بازی است در آن نیز باطل است باطنی در معنی این سیاسی و داخل

و وضع آن نیست براق ای عزیز بر واضع این بازی خباثت الهی حجت کامل نیست
که کها نه عصر خویش و اسم این ربح ایمانی نمود چنانچه هر احتیاس این بازی را از کفر
باشد چرا که در نرد و مهره در تنها از آن دل کشف و همین نیت همچنین در این باب اگر
از ضرورت اینجا نه یع تنهین نه اسم اصلی باشد اگر جز نبود از یک تهجی است اگر نه بود
که وضع نقش است علیه الهدی و اختیار را اسم ادای آنکه ترکیب صورا و در این قسم از صورت
شیر است و آدمی یعنی از این است و مخفف اصطلاحی شده و آن شیر است بدل از تخفیف و تعمیمی
تعجیم صاد بیفزود شده است و در بازی عبارت از چهار صورت دیگر است پس اصطلاحی
و این اصلی اسم این بازی نیمه است و تغییر اسم آن شد و آنچه میگویند که اختراع این بازی از
اردشیر بابکان است بی اصل است چرا که هیچ جزو آن از اجزاء این لفظ روی نیست و حقیقه
اهل اردو پا نیز توضیح بر شسته است که میگویند این بازی در ممکلتی لندو بانیهم است و اختراع
آن در اصلی از ایران شیر است و در پاره از کتب بلاد عرب کذا شته اند مطلقا متعرض این
بازی نشده اند با آنکه مقصود شان از وضع کتاب کذا شتن صنوف ملاعب و احاطه بجمیع بازها
نیمه است چنانکه شاعر گوید بیت کز چند نقش بکر گفند از جهان

برای هفت کوکب سیار آسمان　　هشت نشیمنگه خود نمود آن

انصاف را انجا بی کردن گر اشتقاق　　ایضا شعر

بر خیز یک دم زمن را با جوشش بخوان　　الکه چیر از پنجم بیک اعتبار

از اوصاف پنج بکو تمامی معنی را استنباط میتوان کرد که این بازی از بازیهای مخترع ارسطالیس است هرچند صراحت همین را نداشته باشد　لطایف هم در تمام بازی شناس است بران انفراد این نوع از قسم زیادتر است از وضع بازی توپ بهم چنانچه کیفیتش نیز نوشته ایم وضع این بازی چهار حریف بهم اند چنانچه از این نوشته مسمط معلوم شده یعنی در یخند بده و میز را با حرف نقش بخوان تا ارکان اربعه بازی شطرنجی شود در این ده قات که از خمین قاچار که از ابعاد بر بکو داشت است و در دستهای این قوم است قرارداد بازی را بر پنج حریف بهم در بیست و پنج ورق از هر کدام یکصورت افزوده است چنانچه درحق او شاعر گفته　　ورق اسمائی از این پیش

در عهد دست بود به کم و بیش　　رجب ذوقی انکه در تبریز

نزدش ابلیس بود در زنجیر　　پنج دیگر بر او نمود افزون

بعد از رسم قمر پنجان　　علم از نقش پنج بر افراخت

با لهاری دو خانها بر داخت　　گرد از اهش مقامی رفته (برافرخت)

همه کس دست خوش بود گفته　　بر آن نفر زهر اکنون چه دسته چهار پنج

اساس بازی نگفته از قواعدی که در اساس بازی دانستن آن اگرچه است چنانچه قاعده را بیان نکنیم بازی را بوضوح و شهرت خود اساس و اشکال دارم پس بر آن در تنها بازی هرگاه صاحب تک توپ زند و حریف ببیند که صاحب تک است بهر قدر در تک را قرار داده اند حریف را نمیرسد بر صاحب تک در صورت دیگر توپ را تکرار کند گاه است صاحب تک توپ را برگرداند آنوقت بر حریف لازم تکرار توپ شواهد زند تا هنگامیکه حریف دیر کند در الصورت نقش هرکدام زیاده است بهادر است اگر حریف دیر کرد و نقش بهره نقابی بیو هر کو دیر کرده بهادر است چه در آغاز بازی باشد چه بعد از توپ زدن نقش قسمی دیگر در ازبیان ترکی بازی است در این قسم صاحب تک رانمیرسد تا ورق خود را ندیده توپهای متوالی بعد از دیدن ورق هر توپ دیگر بیشتر حق دارد به هرچه حریف هم در مقابل احتمالی دارد نقش داشته باشد یا بهارت و استادی به صاحب تک مقاعده توپ نیز دارد و قسمی دیگر بر بیدار است بمعنی اینکه هرگاه حریف صاحب تک را پیش از ورق بخشش کردن دیر کند صاحب تک

نمی‌رسد که حال ورق را بپرسد مگر به اتمام بیت که هر دو بگیرند یا آنکه دیده که توپ نزد آنکه
از یکه بگیر پرسند و قسمی دیگر بازی است که از نقش بازی گویند این بازی میان چهار حریف
یا سه حریف بنا بر تقسیم ورق است بدون آنکه توپ در میان آید ورق را باز می‌کنند هر
کدام نقش بهتر آمد مقبول او است چنانکه چهار سر چهار در بیت مثل بیر و اد و حها را است
جفت با جفت جفت گیر و این نوع بازی اغلب اوقات زنان و کودکان راست
و اصحاب خانقاه و دراویش کانی و بسته‌های در کس آنکه وصرف در گنجفه که از مطالعه
فراغت حاصل کرده‌اند بازی پنجواره و شتلی‌ها به تفریح خاطر و رفع خستگی و کسالت و انبساط
قلب میبه به آن طایفه در حینی تعلق بیاری اساس است هر آن تفریح را این نقش
درین بازی کم هم می‌کنند به عقیده ایشان چیزیست که در تلقی قمار رسانیده خیال است
که حصای آن متفکره را توانند که طرح آید و فرخنده حیله از آنها را به تو سپاس نوزدیم» تا خود پرای
از جمله ها شناختن ورق است بعد از آنکه ورق ساخته شده هر حریف به سه حریف بلکه یکی بیست
شده هر یک نشانی خاص که خود قرار داده‌اند به هم دست بکشی به خوش شرط و عهد که هم به نقش
ادراک خود به هم گفته اند که آن را تفرقه نشان بازدست حریف دیگر میبه آنها خیلت

چنانکه تیر و تپ و تیپ بیت زیاده از او میرزه مهر در فرصت دیدن آنها و حریف
یا سه حریف در عبارت بهم را بهم قیمت نمایند تفصیلات نشان بازی را جای
بیان نیست چنین که بحث و سلیقه خود نشانی قرار دهند قسم دیگر از حیله‌های بسیاری که ربودن
ورق هم دست است و انچنان است که در بازی گنجفه بسیار جبرا در قمار میان او و حریف
معمول است بجهانی نقش و صورت و رنگ بکشیم و رایج باخود پنهانی دارد در گنجفه که
محتاج شود دست خود را پنهانی که هم از ورق هم ورقهای ورق دست خود پر دانی آنچه
از آن بگیرد دیگر حریفان او را غلبه حاصل شود قسم دیگر از حیله‌ها نشان کردن ورق است
و آن نیز به انواع و اقسام مختلف ورق را از پشت در دو نشان می‌کنند و تا آنچه پیش از این
که ترکان در این مملکت از دهامی داشته‌اند بازی آس بسیار رواجی داشت قرار بازی برابر آن
که اشتها در آس بازی را با ورق تعداد تصویر می‌کشند علاوه ورق گنجفه به تمام رنگها زیاده دارند ال
با گنجفه در رسم معمول است و سه اهل شرح اسباب حیله در ورق گنجفه نیز خیال است
که ورق آس نیز در جمله حیله است در این حکایت عادی و تفتیش شرح آنست حکایت
یکی از دوستان در ایام اسلاف با زمجارد و مصاحب بیمیر و نهار بود شبی که مهمانی خواند دعوت سرای او را کجهه

بسر آتش شد قسم یاری از شب بصحبت ای دوست بگریانی بسر رفت   شعر

یک بهره بصحبت چو بسر رفت دو بهره   کردیم سحر نعمت از گنجه و آتش

با سه حریف دیگر از اهل انجمن در گوشه نشستیم ساز بساز اساس مشغول شدیم دیدیم کاری که گذشت

در سلک خطیر ساختیم در آن سه حریف یکی نابینا بود و ارزش او ختم ولی از فرط مهارت

و چیره دستی که در نقش او دیدم مات و مبهوت شده بودیم تا سحر قریب به آخر آن شب بهم ساختیم

شناختنش پرداز کردیم تا به حقیقتش آگاه گشتیم   توضیح این مطلب نیست که بگذشت کار او از

حد لیت ایران و سایر دیگر طرفان در ملک روسیه است که بکار برای بهی لذت نقاشی

بر کتی از انگشت خود بسته بقدر این نقاش کار آگاه و تیزتر ز دو طرفان هرجا با هر کس گیج و جوار ازان

در دل و دسته ورق کنجفه با تعلق داشته مباشر این تجارت بقدر همه بوده باشد که اهل آن ولایت آنها

را فریفته جمیع اوراق کنجفه را گرفته نشان کنم و در مرتبه سرانجام او در زده خود بهتر برای انگلیس

آنجا بنوازد آن ای کنجفه‌ها نشان کنم و جمیع اجزای فروش کار رفته آنقدر بلدی فروختنش کنند که از آن

مخصوص که کسی مطلع نشود معین کند هر که از نقاش فن بلد باشد و اطراف آن ورق کنجفه‌ها را

از پس از کنجفه منحرف بیند این نیز نشانی در خود کنم تو برای مطلق دیگر را دو تقی بنمود خوش کننده

کننده ابتدا را نشان چشمی هر که با او بازی کردی البته هرچه داشتی باختی این حیله در کار این سلک خطیر

از نقاشی پرده ایه از تحسین کارش که دو و فی بر حالش دریغ خوردم شنیده دیگر که نقاشیش دست داده

خواستم با آنچه کرده دیگران را نیز در این نهفته ای فاش کنم که کار کنند ها داد و عهد با آنست

که در هر مجلس وجه قمار بازی کنند آنچه از حریفان ببرد بنیم کار باشد و نیمی دیگر را تقریب

بالای از قرار معهود کشف نمود آنچه ظاهر بنیمه ای از حکمای معزز است نقوش مهر بسته و اظهار

ارادت نمود و از جمله حیله‌ها حیلتی است که اکثر قمار بازان میکنند و در این باب

این فن نیز حکایتی گویم   حکایت یکی از بزرگان شهر که در نقاشی یگانه دهر بود

در سرای خویش و باقی دلکش آراسته بود خوشتر از خورنق از طرف آن نسق ستون‌ها طرح انداخته

و پیراسته از دو باقی آن ستون‌ها راه نبوده لی با طاقچه‌ی نمود نمره شده صانع ترا از دل عاشق

دلکش دورت تر از خاطر نقاش صادق نصیب کنم و بلند می‌زد بزرگ در آن ستون‌ها نگاشته

که چشم حریفان در آن طاق کنجفه‌ها اساس ساخته بود و بدیده انداز نقش حریف را در نگر و دگر گونه

خیال بسپرد بپای اطلاع صاحب خانه خیلی تکلف رنجه و مکر طرفه بر کنجفه و انجا نبود

در آن نهانخانه نمایش نقاش بی نقش باریک آرزو بر زمین برد و چشم و مقصود خود هم تلف گشت

در آن بازی ساخته یک سر ششی در دست انداختم لیکن نیست سر دیگر به پنجی و تعبیه در آن بوده که مهره بود.

بسته بکار نشست صاحبی برای حیلت اندیشی افتاده بنشانه معین و بجانب روش خود در میان مهره‌ها بود.

خواجه در جای خود تعصب بود می‌نشست ملازم از پشت پنجره نقش حریف می‌دید که

هر نقشی بعدد خال سیم را شبه بکشیدن سیم آن پنج از زیر روش حرکت میکرد و باین حرکت

خواجه مجبر می‌شد هرچه حریف در ورق نقش داده باین حیله بسی حریفان خانه‌ها

خراب کرد چنانکه در صفتش شاعر گفته است   ای بسی بسته این بدر ششو

جای در گذشت ده چه در نقش   زیرکانشند اندر این ایام

که کرده بهر اندازه ابلیس   که حرف المعارض داریم

از پی بردن حریف جلیس   کرده‌ای آنکه از چنین تزویر

کردی ابلیس توبه از تلبیس   بدان [illegible] در این قسمت خود داری

بنماید از حیلتها اگر دور با خشش محفوظ مانی در این باب حکایتی دارم   وقتی

در تنگنای دربار از بنای ملوک در عهد داد حشمت جم و کی بنیاد است   تفرج برای

کی از شهزادگان برفت گذارش بوثاق خواجه سرائی سیاه چنانکه در او در آن ایام نشستن در کنار بود

بود و بطاعت روشن زیب بساط سیمای آن هر مهره را بوده قمار در سر بود با انسان که جوهر

نام داشت خصوصیت آغاز نهاد پیشتر از آنکه بکفی صاحب سرای شتابد و هر [illegible]

خواجه را پای در وثاق نهاد در حوض تحکیمش [illegible] فاق بداد خواجه سرای حجر اش را بر پای

خواست به نشستنش صدر بود بیارست و بعذر [illegible]   شعر

کاین دور بسر رکابت قائم   کاغذم نظر بر آن حسیما لم

که چنین کنج بویرانه ام شتاقی و ماندند در کاشانه ام ناگی   شعر

ز ان طرف بندیر و کمال نقصانی   زین طرف شرف و در کارها بشر

آنگاه کلمه ایش کوچک و لبهای مهره بر تحکیمش بنفرد که جوهر جان گدا تا بو تسلیم دوری با عنبر و بلبستانگ

رنگ است با رنگ او فرخا که گوئی ما سیم آمده در یک بدن همانا

شاعر در صفات تو گفته است   ملک در محاسن و اخلاق

زانی بزاری محاسن و خانه   مهره از اظهار تعلق خاطر و تملق ظاهری

بازی [illegible] رفت و [illegible] در میان نهاد و بلیت [illegible] قرار داده [illegible]

[illegible] باخته [illegible] آمده رهینه قمار [illegible] الماس که خواجه نهاد [illegible]

آن را ببرد تا آخر کار بدعلی و حرد شلتاق که متعارف زمان است رایج شد یادی
بدادوری کشید حکایت بعد صاحب سرای شنید قصه بطول انجامید آن کم‌زنها در حضور
ظریف خوبان و لطیف کامان شهر شهره شد مشتری این فن و دلبند زیور رشته نظم
کشیده همه طبایع آن مشتری شدند کم زدن شاه‌مهره از قمار
گر نصفی داشت حشمت بسیاری شهوار روی بوی برانگیزد با عزّ و جاه طالع بیداری
جز عشق در قمار بسی کرده لجلاج رهنمای بهنجاری در قصر خواجه گذر شمارش
جز خواجه طرفه طالع عیاری دیری چو خواجه بود شهراوند بر صدر هیچ باده و دیناری
انگاه شاه‌مهره فشانده از طبع در مدح خواجه گوهر شهوار که خواجه را ز شهی زر و رتبت
همرنگ کرده شب تاری بس روزها که خواسته‌ام از تو باشم قرین همدمی و یاری
گاهی مرا ز وجه تو دلشادی تو خسته‌ام ز جور فلک ز خواری دارم رخجت جوش فراوان شد
کاینک رسانده تو کام باری لیکن مرا ز تو خواهش ایدرم ای فر مهر در قمار آری
ار جنبه جهان فسرده باد گرد نبات جور و ستمکاری بارکش را چشم و سر انکار
بارها رنه و شکوه و دهناداری خواجه زیرلب تبسم گفت دانم که نیست جز تو کسی آن

یکنیم انگر قمار کنی با من خاک کف‌های پایه اگر داری (آری کار) دینار و درم است اگر وجه جیب
در رتبه به زبانک دیناری باید قمار بعد درم و دینار باید لکار چهره دینار
بسیار و دیده‌ام در پیمانه کرده رای قمر ز غداری چون بخشند یاد و بیت انگاه
حاشا و جز ز دهر و هی انکار آخر بنقش و شت لکه کرده تن گوشه چو گندم بازاری
بشنید گفت خواجه چو شه‌مهره بنمود چشم لیک بهمواری گفتا بهی تو ایمن نهانی بر طاق
که آیه ارم ز انهمه طراری از من بهیچ کار درین کشور هرگز ندیده هیچکس انکاری
گیرم و رنه و حیس کنون بو جو نبود بجیب مبلغ و مقداری هم ساعتی مکن تنعی دارم
هم جبه زرتر مه زرنگاری قوری نقره و کمر الماس تا گدایان و زربه و سرداری
و انکه مرصع است طلا ام ز انها برای آنچه پسندید شه
بستان ورق بیار اگر داری آخر ببرد هاتمی انخواجه کار مش نهاد رو بدشواری
لعب چهارم در آداب گنجفه بازی است و مشتمل است بر سه باب باطاهی در معنی
گنجفه و واضع آن گفته‌اند یعنی بنظر برسد آنچه صاحب کتاب شاه حاق معتقد است ایمن است
که گنجفه در صحن گنج فهم بوده است بکثرت استعمال در لفظ تخفیف داده‌اند گنجفه‌اش خوانده‌اند

بروایت او واضع گنجفه غیاث الدین منصور شیرازی و از مخترعات اوست چنانچه
مفهوم میشود اقتباس از گنجفه فرنگستان کرده است که بزبان فرانسه کارت مینامند و آنچه
از کتب فرانسه در ملاحظه نوشته شده معلوم میشود اینست که واضع آن را کسی دیگر از نقاش
حکیم بعضی در فرانسه داده بجهة شارل ششم که مبتلا بناخوشی مالیخولیا و خیالات فاسده بود اختراع
کرده است که اشتغال ببازی او از غلبه خیالات وی را مانع آید و در حقیقت در کار شارل الهو
مشغولیات آن مایه بهبودی و تخفیف آن مرض شده بود [illegible] در اقسام بازیهای گنجفه است ایران
افزون اگر کسی را از حافظه بحسب بازیهای که با ورق گنجفه میکنند شرح دهد باید کتابی
علیحده پرداخته و تالیف کند زیرا در بازیهای ورق گنجفه عدد آنها بشش گفته اند بعد حالها داست
که در اوراق او موجود است و غالب آن بازیها که در فرنگستان معمول است و متعارف
اکنون برای تو الفرزند اختصار میکنیم بازیهائی که در ایران متداول است و معتبر تر از ان
بازیها معروف به [illegible] است که عدد در آن سی و شش است شش از آنها صورت
و سی ورق از یک خال تا ده خال است که از هر کدام سه ورق چاپ شده و طرح
این بازی اینکه سه ورق سه ورق پخش کنند هر یک از دو حریف سه ورق به یکدیگر

بدهند بعد از آن حساب میکنند بعد از وضع ده خال که بطلب است اگر حریف خال صاحب
دارد [illegible] بیست و چهار از اینها دارد این خالها است هر کدام در بازی
داشته باشند بعد از آن یکدیگر در اینجا قسمی دیگر از اقسام بازی گنجفه و آنکه است
که نقاشی آن را هم رد گویند و طریق این بازی چنان است که بعد از قرار دادن کردیم
از دو حریف اوراق گنجفه را که عبارت از بیست و پنجاه و دو ورق است
باشد برگرفته ورق اول را نخود میدهد و ورق دوم را بحریف و ورق سیم را خالی در میان
میگذارند خال ورق سمین تقاضی ورق هر کدام از دو حریف بود که ورا داد بقمار است
اگر تقاضای ورق مقدم باید نقش کرد و دوباره یکدیگر بحریف هم دوباره دهد و چند از اینها
تا ده ورق هم اگر تقاضای ورق بخشنده نقش بیار کرد و با مضاعف شود تا وقتی در نقش
برابر ورق حریف نباشد الکاه تقسیم ورق حریف راست اگر تا آخر ورق گنجفه هم ورق
ورق هیچکدام بیرون نیاید ورق ها لو حکم نخواهد بهمان کیفیت باید دسته گنجفه را جمع
نموده از نو ورق بشکنند و این قسم بازی را لدکی هم میگویند تا ده نفر هشت نفر یا بیشتر
میتوانند بازی کنند ولی باید ده دسته ورق گنجفه بازیها موجود در مجلس باشد که اگاه اسباب ورق

کو را در میان می‌نهد یک ورق در دست راست می‌افکند و در خود اوست ورق دیگر
بدست چپ می‌افکند و از حریف محبوب ورق سیم را در میان هر دو ورق باشد که هر دو
بیرون بیاید یا از حریف یا از خود پس اگر هم ورق خود استاد بیرون آید ورق با حریف
میرسد والله فلد تا هر وقت هم ورق خود استاد بیرون آید گرو مضاعف میشود اگر چنانچه
در ابتدای تقسیم هر دو ورق یک نقش بیرون بیاید این بود میگویند آنچه مضاعف
شده از گرو نصف از آن میرسد بخشنده ببرد و اگر چهار ورق متوالی یک نقش بیرون
آید برد و تقسیم راست با بخش کردن ورق بعد از سر گیرند بدان این نفر زیر و زبر قسم بازی
دانست هم حیله با کار میبرند از خارج ورق میان زیر و زبر سر ورق راست تقسیم باید چهار
مرتبه مضاعف شده مبالغ بردن بخشنده را خواهد بود به آنکه بازی کنند با شیر و خوب بخرند
قسمی دیگر از بازی گنجفه رخت بازی است در این قسم بازی نیز عدد ورق شش است
موافق اوراق بطرونه ولی صورتش سه خال سیاه است و از این جهت اعلای محکوت میدارند
بر خلاف بطرونه که ده است و صورت خال قرمز را یازده حساب میکنند باقی همان
خال هر هست و رسم این رخت بازی چنان است که تقسیم ابتدا یک ورق بحریف میدهد

میدهد و یک ورق بخود بعد از آن سه ورق متوالی بحریف میدهد آنگاه حریف
سه ورق خود را نظاره میکند اگر در سه ورق سی و یک خال باشد گرو را چهار برابر است
اگر سی باشد و در سه ورق گرو را سه برابر است اگر کمتر از سی باشد بیست و هشت یا بیشتر
میگوید جواب بدهم یعنی ورق بخواهم اگر اینها نباشد از تقسیم ورق دیگر بخواهد تا بیست و شش
یا بمیزان خواستنی برسد اگر از سی و یک زیاده باشد آنگاه سوخته است با گرو باید
سه برابر تاوان بدهد از نو بخش ورق کنند هر گاه حریف سی و یک آورد در نقش
بخش کردن او میرسد بهمین تفصیل که بیان شد بازی را از سر بگیرند اگر از دو حریف
که خواستنی هیچیکی نمیرسد چه نقش داری خالها مساوی هم باشد هر کدام صورت
دارد گرو از او است خاصه صورت خال سیاه اگر هیچکدام صورت نداشته باشند
گرو از آن حریف است که کمتر خواسته است این بازی [illegible] احتیاط را کار
آمده نشود چه که در خواستن بیش از ده ولی در رسیدن سه برابر تاوان
بدهد قسمی دیگر بازی دو قلو مشهور است و [illegible] شده و باصطلاح صرافی بازی کتاب است
قاعده این بازی چنان است که از پنج نفر تا ده یا بیشتر باین لعب [illegible] دارند باید

عدد ورق های گنجفه زیاد شد منتهی الدرکمی در تیب بازی هم بطور و نه دارد هشت خال دیر نیز

این گنجفه تقسیم ورق است بهمه حریفان در دوره هر کدام از زیر دست یک ورق بخش

میکنند تا آخر بعد از آن ورق دیگر به هر کدام دهد تا سه ورق تمام شد بعد از آن از تقسیم

که فارغ شدند ورق خود را ملاحظه میکنند بعد از ضم ده جای نظر است اگر نه خال داشته

باشد یا پیر سه هر حریفی نه تعارف کرده به هم کدام بیشتر نه باصطلاح است اگر هشت خال

دارد و پیر یکی و اگر کمتر خال بالا هر که برابر آمده بیش باز کمتر آمده یکتای کرده و هر کدام بیکار

است بطرز آورده حریفی همه هشت و نه آمده به حوالی هم اگر از دوره گنجفه آورد

ورق از دست بیرون نمیرود و تقسیم است اگر در نقش نه آمده باز ورق در دست

استاد خواهد بود بران نفر زیرا بازی بیجا دادست از کی بسیار نقشی بیار دو یک نیاز زور

باید تو قسم دیگر از بازیهای ورق گنجفه نرد تو است نفر نیم طرز است آتش گوینده محبوب حال

ناصر الملک در مجلس روسیه نشسته رفته بود رسم این بازی را ایران آورده حکمی

از او استادان معتبر نیز تعارف دیگر این بازی را نمیکرد بعضی از آنگاه عیب این بنای حاجی

باین لعب بهم رسید از جمله از شیروان ابن خان خانان جایزه شایسته بیشتر از

یکی از شعرای فصاحت شعار خراسان بوده که قواعد این بازی را بجهة سلطان روزگار رشته

نظم در آورده هنرپیشه همه رسوم طرز آن را بسکه در پای نظم مثنوی برده و نصاب

نرد و تو بر تو ش ساخت

نصاب نرد که شرح حب الحکم گفته

ای شده مبتلای رنج قمار … چند باشی ز باختن بیمار

علم شطرنج پیشه حکمات … بازی او طریقه ادبات

نرد نو آمد طاس است … دل تو از چه بو سواس است

بازی سهل گرچه نیکوست … اوستادی و نقش مایه اوست

گنجفه بازیست کار پلید … کس از او خیر در زمانه ندید

نرد حق بازیست کار ابو الهوس … گر بدو مایلند خلق بسی

صرفه نبود بلعب اندر سکنی … الف از نهار هیچ که نکنی

قاب بازیست بیلک ای هشیار … شغل او باش بر زن و با نفر

در بازی و طاق جفت امیر د … عاملی کودکیست از آن برگو

پندی نشنو از ره ناخوش است | که گوارا بطعم غبن نوش است
هم عبارت فزاید بحساب | هم زرت بیشتر شود ز نصاب
پیش ازین چند گاه از ایران | شد سفیری بسوی روس روان
هم خردمند و هم زبان آور | پیکر آراسته بجمله هنر
زرنکوئی سرشته او را تن | عاقل و خوش بیان و خوب سخن
نام آن فرخجسته بی مجهود | که بدانایش خرد بستود
الغرض آن سفیر دانشمند | که خرد دل بهر بود او را پند
آنچه رسم سفارت است بجای | رفت و انجام داد و برگردید
بهر هر صنف خلق خرد و بزرگ | تحفه آورد آن سفیر سترک
از کفی تماشایی و بازار | نیز آورده تحفه آن هشیار
بازئی دلپذیر و مستحسن | که طرازش نشد خزانه سخن
کیک این قسم بازی نیکو | شد بلفظ عوام ترم تو
شرح این طرفه بازی اسره گو | بشنو از من اگر نگاهی کرد

نقش این بازی نکو شده است (گرد) | سی و یک با چهار و چهارده است
بهتر از چهارده است نقش چهار | خاصه در ره بحکم های قمار
چارده بیشتر ز سی تا بیست | هر که ای نجسیدی او لی است
سی و یک بود ترم بعد از شش | که برنده چو شهد شد کامش
خالی از سی و یک چه افزون شد | سوخت گو حریف و دلخون شد
بهترین نقش صورت و خالی است | که برنده از او نکو حالی است
زانکه تک خالی را چو در یابند | گاه یک گاه یازده خوانند
خال صورت ده است بیکم و بیش | چه رگو حریف چه از خویش
از ده نی تا چهار نه شش و هفت | میتوان سوی بازی او رفت
پنج تن جنگ و شعله دارد | گو بد نقش باختن آرد
فی دهم شرح بازی حالیا | تا شوی آگه از ترم زونا
دستی از گنجفه بیار نخست | قسمتش کن ورق ورق درست
بدبر هر که او فتد تک خال | مرد بخشنده او است در همه حال

آنکه زیر ورق نشسته سزد — کو ورق را ندید توپ زند

بعد قسمت کن نکو اندیش — ده دهد بر حریف ده بر خویش

لکه‌ای ندیده برزده توپ — ده ورق را چو دید آمده خوب

توپ دیگر بدو زنند ناچار — هست آنگاه در ورق مختار

غالب اگر هست چار خواب کند — ورنه اندر ورق شتاب کند

غالبت از چهارده چو کمتر شد — کارت از بهر بیم چنبر شد

از تقسیم ورق نخواهد باز — تا که با چهارده شود انباز

چون شود چهارده ز نیک راست توب — پس بخسبد که حالت مطلوب

غالب از چهارده چو آید بیش — هم ورق می‌نخواهد اندر پیش

تا نباید ترا شدت خامی — بازیت گشت اندکی شکی

در ورق خواستن مکن تو شتاب — چون رسیدی بسی تو توپ بخواب

چون تو خسپیدی ای حریف قمار — شو نگه که حریف تو بندار

تا همانی ده ورق گرفت ز توب — بیقین دان که نقش آمده خوب

خوب

غالب او چارده و یا چار است — تا که با ترم پدیدار است

یا که توپت زده است پیشترا — تا زمیدان ترا کند بدرا

فکر بنمای اندکی بضمیر — پس از آن توپ خصم را تو بگیر

گر ورق برکشید و توپ گذاشت — بچه از توپ او که خواهی جست

گاه و ترم زدن این است — کز مقامر سزای تحسین است

لیک اندر پی قمار مرو — زشت کاری که زینهار مرو

نام این نسخه شد نصاب ترم — تا شوی آگه از حساب ترم

هر که او جست در قمار چنین — میکند او بعمر خود نفرین

مشتری بهر این طریقه قمار — در ره شاعری سرود این اشعار

کاش در حشر پیکر لکلاج — گیرد از آتش جهنم باج

من نه این نظم رایگان گفتم — مزد دادند این گهر سفتم

ب طایسم در حیله‌های متعلق بقمار گنجفه است برای آنکه در انواع حیله‌ها که در گنجفه بکار است از قبیل ساختن ورق و بکار بردن و نشان کردن اوراق گنجفه چنانچه گفته شد در حیله‌های

اساس بازی و لیکن در گنجفه حیلتی دیگر که لاعب هر دم در اصطلاح کف کشیدن میگویند اگرچه
این صنعت غریب است و بغایت عجیب است لیکن از تقریر و خامه از تحریر آن عاجز است
بلکه نقش لعین شاه که خود یکی نجلت را مخصوص بسیار حیله متقامر فرنگی ها حکایت
وقتی یکی از فرنگیان را دیدم در فن شعبده مهارتی کامل داشت نیرنگ و شعبدهها
بکار میبرد در ابهام عقول از ادراک آن مات و حیران بجز از جمله این بود که
کسی ورقی از اوراق گنجفه برنداشته و در دست نگاه داشتی بنگرد لیکن اوراق را بتخت
بدست آن فرنگی میداد فی الفور اسم آن ورق را که مقصود بود از میان اوراق برگرفته
بدست آن کس میداد و در ورق مطلوب همین است الحق عجب غریب است ولی
صنعت کف کشیدن از آن عجبتر است الحق ایشان هر یک حیله است چنانکه
شنیدم همین فرنگی در بعضی جا که بازی ورقی از اوراق گنجفه را بکار داشت چنان الحق پوشیدن
میبرد و حریف را ادراک هر یک از آن میسر نبود و آغاز این حیله از کجا دارد تابانی
بعضی و این حیله کف کشیدن در زد و کار در شهر تماشای پس از اختراع این حیله تکرار
بمناسبت حیله بازی برادر رو باش خوانده در گنجفه متقامری با نقش سپید در خاتمه

چنانکه گفته‌اند   شعر   ندانم نزاد چنین مرد و باه
شد دست متقامری ز حیلت کوتاه   ابلیس چو نقش زد بدو داد بکف
لا حول ولا قوة الا بالله   مراد ربا بود در گنجفه بازی نزیبت
رفیع و بکلاه تعشیع بوده است همای عشر نقش بوده است در نهد که شرح آن که نه زشت
پیوسته عشر نقش او را بسیار دیده بود و شبها میگفت و در تماشای او را از جای مشعوف
بالجمله باشند این متقامرها که بیباک دیده آسمان ندیده و کهش زور کار نشنیده
در حلقه متقامری با وشهر رسند چنین گویند با حریفی چند با نقش گنجفه بطرز نو شغلی بود کرد و را
بمبلغی خطیر بعض کمتر بود بصنعت کف کشیدن چنانکه به حریف خورده که تا زمانی دراز
او در بهبوت و تحیر داشت با آنکه حریف کهنه متقامر بود در پسمانی که نقش را کردن خود با
نقش کرد آنچه مایه داشت از زر و سیم و دلدار و سیم تهی دست ساختن مکر کجا او هم همه حیلهای اطوار را
دیگر کنیم این بقیه بود که نامش آن نسخه بود بهمین قرار کتاب رفت و در آن جان نقشهای نسرو
عاقبت بمرض دق الشعب بمرد متقامرین خبر آنهم شدند از حیله‌ها متعلق بقمار گنجفه ملک است
و این حیله در گنجفه بازی اختصاص به طرز نو ندارد لکن آغاز ظهور این حیله بنا بر آنچه مشهور است

از همعنی قشنگ بیت چنانکه گفته شده   بر بسته فلک بیرون یا رخم سبب ز

بعد از آنکه بازی نطع و نه ساله یقین زهر و اهی تعصبی فلک زدن آنستکه حریف را میگوید اگر نطع

بیاریم نه حساب بکنیم اگر تو یک بیاری نه حساب کنی با یکی یک نه و چه را نه هر یک یک

قبضی کنی قبول میکنیم بلکه در فلک حریف میگوید انچه طاق بیاوری نه حساب کنی و آنچه

جفت بیاورم نه حساب بکنیم بعد از قبضی کردن حریف گنجفه بود که گاه و بلند بریده باشد

غالبا در نشستن برتبه از بخشش میشود نه دست جفت می آید و نه دست طاق هر دو برتبه جفت است

فلک بازی کرده را تتوانی مضاعف کنی هر دست و طاق است کرده با حریف آسان

بهمان کرده ای که اکتفا کنی برای یقین زهر و همعنی قشنگ بعد از رود کاری و بازی حیله خانه ها

خراب کرده کسی را بر حیله او اطلاعی حاصل نشده تا آنکه تقاضای از زشت آنها او وقع بازی

میگفتند با همعنی قشنگ حریف گنجفه در روی ورق نشسته تا دست خود را بر ورق همعنی

بدل کرده و در یکمجلس گنجفه بازی او وحشت یکمیرا ور دیبر د خروج حیله او را با دوله بعد از این بازی

بازی شطرنج مباهات کرده شعر   بازی خود دیدی اسطرنج باز

بازی خصمت ببین پهن و دراز   اگر نمیدانی که شاهی تو تم قمار

قمار بازی کیلدنی است و سر آمد اهل روزگار چشم مخصی خصمی با تو از زشت باسم تفرج گشت

برآمدم با انکار کنم در حیله فلک فی از همه تقاضای فردم چنانکه دیدی تیر و تی کارت بود

ساختم و چیب دو دست بود از انچه بهر بودی بود اخشم کویه همعنی با آن قشنگ از گفتار قمار

بازی به حیله و رنگ در گمعنی و رنگ نکرده چنین بود با تو نحو رسیده او را با ب دق بگرفت

در روز بعد از جهان برفت   بیت   رندی بر حیله طرفه سحاری داشت

دیدم بر نطع ناله و زاری داشت   مانند گرده دم زده کان باتی لحف

فریاد ز حیله قمار بازی داشت   بعد از همعنی قشنگ تتاری گنجفه بازی و فلک از

قمار بازی بود مسلم شد چنانکه همه تقاضای نسرای او در خیره از حیله های وی اتهمد لو میبخشیدند قمار

حیله در بازی بر خست که بعد و آن ادنی بود بر موسته ده ده ورق در آستین خویش پنهان

داشت با همفاسکه لکار آید لکار ببرد تبر دیگر خیال به هر ورق میشود که عقل از ادراک او

عاجز بود برای یقین زهر انجام کار همعنی قشنگ را در قمار شنیدی حکایات از همعنی ترکان با زبان

کنم حکایت همعنی امی بود مشهور ترکمان از اصحاب ثروت و سامانی و لیاقت ابله

و ادای بود چنانکه طاوس را زاغ و ماهی را باغ خواند خر را خر احمقی و بجلوا نام نقش

راهزنی تا ترا لخت سلیمانی دیا قوت را پنج مرجان دانستی پنج کتاب بود پنج طناب
و کرم شب تاب را قرص ماهتاب شمردی با این دانش و مایه و تهی پایه چندان بقمار عاشق
و شیدا بوده و احمق لعبد را وسعه با همه معاشرین قمار و متعارفین طرار از قبیل قسیم باری
کیلانی و دو بیچ چپ اصفهانی نظر تنگ و صفر اردوی اکبر غاز و تقی کبوتر باز نوار کاهی
اندیشه و تباهی پیشه دوا کاهی جهد کم بالاجماع ترا قرش شناختند و بهره دهان قرش و تکیه
کرم کرش پرسیده نرم نرمک سر در دی بوسیده پس از ملاطفات صادقانه و تکلفات
شفقانه از وی در خواست قمار نموده نیمیعی نیز تسجیل از هر گونه آلات قمار و اسباب کار
در مجلس حاضر آمده بتکلف هر چه تمامتر گفت بیت

گر دل طلبید دلبر ور سر طلبید جانان اینک دل و اینک سر اینک سر و اینک جان

و گفت هر که حریف نیست در دایره در آید آن ناهاران چالاک بیا که ببازی گنجفه هر گونه
و نمونه شغلی بوده چشی و سر گرم بستی و در خشش شد از آن خانه بنا زارا شهر بقوت
فکرت هیولا از صورت جدا ساختندی از بیضه مرغ جوجه عنقا بیرون آختندی و چشم
هر سیر و لطف تقریر خال از صورت رنگ زرد ندی و خال از فکر رنگا رنگ رنگ بنشد

هفته شب و روز بوثاق بیمعنی آمدندی اموال ظاهر و نهفته او را تاراج و بنای هستی محتاج
کرده بیار رسیدی گزاف وام دار قمار و میزبان انجمن طرار شد چون دارائی و آبرو طبقه کفن
بتقاضای طلب روز روشنش تاریک و سیاه شب روز روشنش کمبود و تنگ تصرف هستی جبهه
در صفحه ایشان خفتند و گرفتن و اگر داد ای برده هاش بستند مفلس مغرور و مکین شعور را دیگر
در دست چیزی و در تن به پشیزی نماند شب حریفان طلبکار و جوهرداران قمار بوی گمان
عفو بدعوت خواهش گفت بفکر تا قب و تدبیری صائب بفهم ام اگر شما نقد خویش و فی الحال
پیش بریم حریفان گفتند کدام است آن تدبیر و چگونه است آن تدبیر بمعنی رخ حالی
گفت خیال کرده ام و سی چند ورق گنجفه و بستانی بشان نشانی بر کسی نهاده با خود دارم
هفته چند بازیگرانی وردست دی آرم با تو هم چو کهنه قمار و مایه دارائی آن بازی گنجفه
داستان که می گفت و سامان کنم با ضعاف آنچه که باخته ام تبار ز و دیبا باخته هیچ دینار را
کنم حریفان برد آن گفته بر جا که و جانه ای شبها گو گفته در بچه مایه و عقبهار و مایه و اقتدار
لقمه خور را در پیش تو گذارم و دار گریبانت دست بر دارم کم روی شهر دیگر آری تا وثیقه بتمامی بار
رهائی از چنگ، تو را محال است بدون جواب آن کودن گفتم نعاهت حیلا و بلاهت

و صبح با تیغ دلو در برابر با نوک خنجر درگمو گه جلیه خورشید نام نهید کام درنگ است

که در چشمکانی او با چشم مبر جو خواب است با خمار سحر است با شفق — بیت

در زلفکان او چه بلکه زنگی — تاب است با گره چین است با شکن

و نسرو با بدی تدرو و سیمای آهو چشم شیر خشم در پس شوخ و شنگ است خوشتر از شاه هزار فرنگ

حسنش از طایفه بختیاری تیر بخت یار فرخ کهر و قامتش از چهره اش منور است و نام

از جبه اش معطر در نعیمای خنده قند و در صفتش سر چهر — بیت

انیر در شرق ش ناقت خورشیه بختیاری — کش با جمیع آمد خورشید بختیاری

چنین راهنمی راحتی تا کام خویش کرد وروی بکعبه مقصود آوردم تا آمدم از فرح وطن

انما شب مجلس شمار رگفتی در خود در دوره که جامه حرز چمن طعام شبانه پرد بهر چه هست

که سر د قیام نماید و با کام گرآید فرقه متقاعد که رندان معاشر بعضد لطایف بر ایشان پسندید

در باطن بر ایشان احمقش خندیدند بران نعل بخیف و تمر ضعیف تحفه ها و فرزنها گفتند

آنگاه اظهار گفتند اگر و رلا بنیایند رو بروی جوان ایستنه پرچم امر اینهمه نکرنیم

آن مورک نغمه بر خواست عروس از چمن طاوس بیار است گفتار آن کرکان چنیده چرب

جمالی چو فردوس آراسته — برادی بلند از رو خواسته — چلیپ بپا کم چو یک توشه بیم

کشاده تر از دست بردگریم — بر کیو چوب تک تنش ز درنیش تشنش دو زاری گذشته زدوش

میانی نهانی که چو حرش از کمانی — دهانی لکام و دل درستانی — بر پرنیان در لطیفی پری

بچهره بان بت آذری — حریفان ظریف خوی لطیف کوی چون انگور بهشت و نور کعبه

دگمشت را بدیدند در دیر اردی و هشت عشق و هوش نظاکیان شه اهر یک نماب حالت

خواز دیده اش میبر جوهر — شعر — خوچه حال است اینکه تا کردم نظر بر روی یار

حال محزون دل غمین شد دیده خون حال نگار — از رشک چشم سرخ گشت و رنگ رویم گشت زرد

چشم بچشم شد بقیه در دور عیشم گشت تار — خلاصه انما ه روی سکنی موی از انجمن در آن

شوی اهر روزه بود آن صورت صبح و حرکات ملیح سیرت قبیح بنش گرفت همه را اکثر نیف

کان و کثر شش و شفقه مکان بود کما متقاعد به هزار منت که کارش پسندیدند بجمعی

علی الصباح با ندای علی الفلاح شود نی با رنگ بیت در نشش در حلقه متقاعد نشست

دائماً چون در دست اهل دعا — اهر د پیش بر آسمانی نبودی

غالباً در مقام وجد و سماع — کف پا از زمین نیا سودی

لعب نهم در آداب پچار بازی در آن سه باب است باب اول در وضع پچار و وجه

تسمیه بدان بدانکه چون پسر صاحب لشکر رهبری بقار هندی نژاد و در لعب این نوع قمار

استاد بود این لعب را طرح انداخت و اختراع نمود بنام خویش پرورش بر بساط عشرت را آراسته

در مجلس معاشرت و محل عیشت بازی و این شعر بآن در مبنی و معتبر بود عربیه

ان اثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

این بازی در هندوستان و سند و گجرات و پوربات بنام وضع و لعب چوپر معروف

و مشهور است در بساط بر دو سر اهل بحث شروع دارد و مشهور است که نقش غالب آن چون هفت

و ده بازی بناه بود و فرو تر از آن نقش پنج است و در شمار بیست و پنج نیز عدد ده در لعب

اهل هند پچار و عدد بیست و پنج پچیس بود از این روی در ایران در زبان اهالی آن بی پچار

و بعضی پچیس خوانند و این نام را بر در آسند باب دوم در آداب بازی و طریقه

آن و تحقیق رقعه او گفتن و بیان بعضی اصطلاحات و چندی از نکات آن بدانکه

رقعه بازی پچار رقعه ایست صلیبی شکل ذو الوضع هر ضلعی منقسم بر سه خانه عرضی و هشت خانه طولی و مجموع

چهار ضلع نود و شش خانه دارد و در آن میانه که در هر ضلعی بهره بود چیره خوانند و صدر رقعه

رقعه پچار در هندوستان وضع شده این است

و این لعب در حقیقت بازی زنان و کودکان و اهل روستا است از بزرگان نغمه کنان است

نسبت این بازی با شطرنج و نرد چنین اضافه فارسی است باز در چنانچه بتقاریری گفته است

الشطرنج و الپچار کالحقیقة و المجاز و این بازی را در هندوستان بچند گونه و نمونه کنند و طایفه

یکعیش نرد و این بازی را دو بساط در آن نیز در بهره و مهره که ذرا انواع حروف و بسته زنان

زنان که بسر که به اشتها ردارد و اهل این بازند و آن را در کتب طب دلسنه بلغاو و دعا خوانند

هم در شناسایی بیان این بازی و دعا گویم و این نام مرا بزبان را نسیم شعر عربیه

عبارتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال کثیر

زانکه کرده نام باشد یک حقیقت را زوات نه نکرده بر بشیم از ارادر این بیانی خوانده و حرر و بدر

یعنی مهرها در دو ع باشد تعیین نقش کنند تا آن مهره بو نقد گیرد یعنی آن از یکی
برجسته گی و روی دیگر فرورفتگی دارد و انواع و اقسام بازی قسم تخته که در آن هم بیاز نرد
چنان که در هر رقعه راه پنج سازند چنانکه هر یک از دو حریف برای ضلعی نشینند و آن
در بعضی خانه دست و هر یک را چهار مهره سیاه را با طی آنها بازی کنند و بعضی
دو ع در این دو جا هست نقش تصور است و هر یک را نامی مقرر نقش تخت بیمی به چار
آن را نقش مهره دو دست سره گویند دیگر چنان است که از بعضی دو ع نقش را روی محدب
بر رقعه منتصب است یکی را روی مقعر در نظر شمار این نقش پنجاه است که حاصل مجموع
پنجاه و دو بود نقش دویم چنان است که پنج مهره را روی محدب نهی و او دو دیگر را
روی مقعر پیدا بود شمار این نقش بست و پنج و فال یک بود نقش سیم ده و آن را که نه
روی محدب بر بساط نشینند و نقش مهره دیگر را حریف جز روی مقعر نه بیند شمار این
نقش ۵ ده است و فال یک نقش چهارم و پنجم و ششم آن بود که روی محدب
مهره دو یا سه یا چهار یا پنج باشد عدد بستانی ده و در این سه نقش بلاد عیبی بلا درکار آید
و مجال فال اصلا نبود چنین تمام مهره ها را به چنین تفاوت روی محدب بصورتی دقایق دست

دست و هر شمار خانه حریف از این نقش مضاعف آید یعنی چهار و ده خانه بپیماید از این برچابل
مراد خالی زیانه این نقش با بازها را نام داد است نقش هفتم نقش هشتم بر عکس این است که تمام
مهرها روی مقعر در نظر و طرف محدب بر بساط است در این نقش عدد بیست است
و شمار خانه برابر منوال رفته سه نقش اخیر دو نقش آخر را دست بی بود یعنی چون حریف مهره در دست
گرد به بر بساط افشاند و بر زمین نشانده هر گاه یکی از این نقشها آید اگر مهره بر گیرد و تخت آرمانیه
تا خود فلک از پی هم چه آرد بیرون

یا آنگاه هر نقش دو یا سه یا چهار آرد آنگاه
مهره از دست گذارد بعد از آن حریف دیگر بازی دارد این همین حکم است و طریق با چنین
چنانی بود چنین رقعه گسترده و ضلعی را از رقعه در میان ذات خود آورده ای ترا چهار مهره چنین پیاده
شطرنج باید و حریف را نیز چون تو چهار مهره شاید تا خانه ها را بپیماید آنگاه به ترتیب دو عی
بیفشانی بازی هر کدام از دو حریف را نقش بیش در بدو اول او را دست پیش است یعنی بفرماید چنین دست
بیش تر داشته دو ع در دست گیرد و چند مرتبه بخشانی و بر خاک فشانی ببین تا چه نقش آید اگر نقش
با فال است بازی دار بر کنار رقعه بیفشانی تا آنگاه نقش دو یا سه یا چهار بیا و در آنگاه مهره
ها یکی که برای طی خانه ها در کنار رقعه داری یک بار در خانه میانه از خانهای عرضی منتصب است

بمبدای رقعه بنه و نار آن ضلع سوم سازد و سایر عدد رقعه خانهایکه در پیش است
صاعد السیار انجا عدد منتهی شود مهره بنه دیگر، حریف چه نقش آرد اگر نقش خال
در نقش نشسته است آورده او نیز مهره خود بنشاند و بشمار عدد در خانه ها گرداند تا رسد
تو را است باید هر یک از چهار مهره تو یک یک از اطراف بیاید و ضلع را برآوردی آنگاه
بازی را سر بازی گاه از آن نقشها که در خال دسته خال دارد آوردی بشمار سر خالی مهره
خام توانی نشست بنشاندی در این لعب نشسته همچنین چند مهره گرد کش آهوی و خانهای رقعه بقدم
بقدم بسپردی چند کنی و مهره بکشتن. نه هرگاه و آنچ نگاه بود مهره حریف در پس مهره تو آید و اشان
مهره نوبت او را بعد آن نقش آرد در شمردن در خانه مهره تو قدم گذارد آنگاه مهره
تو را بزند و مهره تو آنگاه از آن دل منضم و ایمن است در خانه چنبره‌ها بگیرد با مهره دیگر
از مهرهای تو رد بیاری در بند بود همچنین و مهره باشد از تو در خانه بود بعضی رعایت محفوظ دارد هم
زدن محفوظ بود ولکن حریف مهره ترک … تو از حریف سعی بزنی آن مهره از رقعه خطا است
… در صد بازی لطف بر از … برداری … گذاری تا آنگاه نقش خال نشسته است
آید و طریق سپردن و شمردن خانها چنان است اند و ضلع … و دیگر نیز …

و حریف در برابر است هر کدام چون نقش نشست آورده از ضلع میان خانه بمهره بیشتر
بشمار خال نشانید و بعد از آن نقش در خانه ها گرداند تحت آن هشت خانه در ضلع
وسط منبسط است تا لطایف … باید آهو و سایر خانها تا از پیش باز گمان یکان بشمار نقش را
بیابان آرد و در این شمار … ضلع از سه طرف رقعه که در میان است بچهار خانه
آخر در پایان رقعه بود در شمار قطع بود پس هر مهره انتقال و پنج خانه سر برد و بعد که لاکم
همچنین از طرف دیگر طرف خانه خود رسد هفت خانه دیگر … بر طی کنند تا بمبدا
رسد و این هفت خانه را همچنین صاعد بود پخته نام نهند و آنچه هنوز نشسته خام لقب
دهند مهره سود در این حال باید خواند … فرق بود میان مهره خام و پخته و حالت
صعود و نزول و جهت لعب همین است و پس و این لعب با همین باشد و رع بازی نقش …
نیست گویند و این لغت هندی است … بجهت … کنی … توقف
حال بتخفیف الف … معروف است و معنی آن غالب بود و شمار آن … پنج
باشد خال و صورت آن بدینمنوال است … و مرقع … تقسیم ظاهر … نفقت
دیگر سو طرف … هر دو در … احکام این نوع … نوع نخست … است

بساط دهم این لعب را بکعبتین نرد بازی و وضع او کعب بود در دست گیرند
و مهرهای دستبرد بر کنار رقعه قرار نهند نقشهای شش چهار و دو و خال بمنزله نقش بیست و پنج
و ده بود بحسبان عدد و خال و سایر نقشهای را هم بر دوح بود بی بود نقش عدد معتبر است
او در چهار و دو در سه و دو و دو باشند نقشهای خال است بی پا شش و چهار و خال
کعبتین دو باره اندختن نبود از خال نشست تهی دست است و حکم زدن و مهره بر ل
در این بازی نیز چون طاخت نیست مگر الحکم خانه شماری در این ل طاق نقش کعبتین بود
چون آن سه کس یا چهار کس خواهند پیاده زدن کنند هر یکی به طرفی از رقعه نشیند بنوبت
مهره یا کعبتین در دست گیرند بود و چون این طاق تن مهره هر یک از حریفان است
بر بخته شدن و جای در میان نمودن دیگر و بهر سلیقه که خواهند در آن تمام دست است
و گشتن هر مهره را نیز تا معین اختیار برضایت تعاون است بساط سیم
در حیلی متعلقه به نرد بازی است و اصحاب این فن چون این بازی کودکان در بال
ایشان را فکر و روی در دانش آن تهیه نبود که انواع حیلی و اختلاط کنند تا کنند
مگر الحکم در گرفتن خود عهدها که تا آن نقش منظور دارند در میان انگشت و مسابه گیرند

گیرند و جنبه دیگر در تا به فریب دادن حریف آنها را در دست گیرند که در کف
بگردانند بجای آن که در کنار طاق نهند تا نقش مطلوب بر آید حریف مغلوب نماید
در افکندن کعبتین نیز بهمان نقش حیله را بکار برند تا نرد ادان را در گردش طاس
ممکن است در این لعب نیز بهر است انگشتان نهاد و دیگر هر چنین خواهی نقش حریف زند
حیلی نماید و بطلان دست گرانی انگشت خود و در کنار رقعه نهد و این بمنزله ای است
که نرد دلطان ای نقش حریف نماید بر پشت نهادن در کنار تخته نفر نهار ای بس تا تواند
ب طاین ارزد و در نورد بر این لعب بسیار نگرد که لعب عقلا و بازی ادبا نیست چنان که
بیان نموده نرد طفلان است چون هر کاری علمش از جهلش بهتر است و آداب
آن تر افهوم چنین تعکف تکلیف رفیق تشفیق مراعیه و ملاعبه کنی بحکم المامور معذور
در معرض عتاب و ملامت ادب والالباب نگردد بی بود پیوسته این بازی را از بال
و کودکان و اکابر را از تماشای تر انب طاحی آید نشیند نه مخفی چنده زنان
انجمن کنند لعب و دو سه زن تخته نرد و با زنان بازی تا نه این گونه طرز آید
چنانکه یکی از ایشان در رقعه و مهره گیری که هر خانه که خویش نگوید تا بی ارزد دل ریش

نظم و این رباعی مناسبت بر بوده — امشب تو به بزم فرح گرانمایه بناز
از ناز آنچه گاه بود، تو نیاز — گاهی ساغر کشیم و گه بوسه زنیم
گه خسمانی بازی کنیم و گاهی بمناز — همچنین وقتی از ناچشیدنیان به کفر لهو

گه جوری نشلو و پر بر الهو بود از فصاحت بیان دستیری زبان زیب اهر الخمر و قرب
مردوزان گشته ابراز بسته گشته داشت همگی از خوبان که با دو یار دیگران بود
این دو بیت فرستاد بیت — شهرآشوب — آن نه باز
شبی به اجرا الحرم راز — تا هید شبی اگر شود مهتاب
سر بفره چنانچ دوش نشی باب کار — الفرزین این لعب را که شرح بدادم
برای تمامش در خدمت نهادم — لعب ششم در آداب هر بازی است بیان
الفرزین هر بازی الفرزین در این لعب در بساطات بساط اول در معنی در وضع
است برای الفرزین در وضع این بازی در کار شغل چنگیز با ابتدا است حکمش
در وضع آلات اشاره به معنی است و هر گاه طایفه تا آنکه در تن را در تمیز و دق
کمال موافقت و مخالطت از روی حقیقت با یکدیگر باشند ولی بالصورت در ...

از یکدیگر شان مقصود باشد ازین رای موافقت و مخالطت ترتیب باید اگر بمعاضدت باشد
شایان باشند که پایه ارتباط بین الشخصین یا اختلاط بین الطرفین گردد و هر سه به معنی و صورت
راست باشند جز تخم مرالو هرگز بران خویش در مزرع خیال نپاشند لاجرم اتفاق شان باید
و نشستن و کثرت خصم بموجب شکستن شوکت حریف گردد در باب اتفاق چنانکه نظام شعر
گفت: اتفاق هر جنس جهان گرفت — آری اتفاق جهان میتوان گرفت

حکایت چنانکه آمده که چنگیز خان در زمانی که از جهان بر دنیک شد اولاد و احفاد
و امرا و سرهنگان و وزرا را بر درگاه حاضر شدن فرمود انگاه یک دسته تیر بهم بسته
نظر نمود که بیا نفر دادند تا همچنان بسته بشکنی اگر چه هر یک از اولاد و وزرا و بزرگان در خور
توانائی و قوت خویش جهد و کوشش فراوان کردند یکی نتوانستند انگاه چند تیر از آن
دسته بسته گشوده آن تیرها را شکستن فرمود با آنکه قوت و قدرتی نبود انگاه برید تیرها شکسته شد
انگاه چنگیز گفت این مطلب برای آگاه نمودن شما بود که هرگاه فراهم آمده اتفاق نمایید
و تفرقه بینه انگیسه از هم جدا نشوید بر شما را شکستن ممکن نباشد هر چند خصم قوی بود بر شما دست
نیابد هر کس از شما را شکسته در صورتیکه نفاق ورزید یکی از جمله نفاق منحرف شود دیگری ...

پذیرند و مهره یک بهوائی سر خویش گیرند خصم بر شما چیره گشته گاه گشتن نگهبانی نگهبان از شما
سهی باشد و برای نفرزه حکمی دیگر در نرد بازی است که هر که راستی پیشه نماید هرگز از نقصان
خصم بیم نداشته باشد بموجب النجاة فی الصدق او را از مهلکه برهاند و خصم بود در اندیشه های دراز
بنشاند و نکته است که بعضی از ظرفای این نوع بازی در اصناف ملاعبت مرتبه نرد بالا در طعام
داده از آنکه نرد در زیرکی بمعنی نگذشت خالی از عمقیت از ابیات است در این معنی گفته اند

این نرد در لعب ترکیب ندانندش | سد است ازین مهره همی رانندش
در خوان ملاعبت نمکی نرد نبود | ترکان زین زدن نرد زمنجوانندش

چنین بیان این بازی براستی کردن چاره هر یک از دو حریف که در صف متسوق بخویش است به همین حاله
اراده دست حریف تنها را کاستن چون آن نقش برابر شده و در خوانند نقش زانه

درین معنی فرموده رباعی است | در لعب تمام ریخت فرمودند کنم
هر کار علی رغم عدو باید کنم | چنین راست روی است عادت یار عجب
گرم شب و روز بازی نرد کنم | و دیگر از ظرفا در این باب گفته اند
بلفظ ترک نبود نرد است نفرزه | ترود قمار به صدق و راستی آموز

کناره کن ز حریف دغا و یار کجی | بگاه راستی و صدق همچو مهره نرد آموز

بساط دیگر نرد آورد به تصویر نرد بازی است و قاعده در این لعب ترتیب است
برای نفرزه در صورت نرد بر وضع است بر صورت شترنج متنقطی در تکاهیه
آغاز این بازی باشد تو ابتدا کن از گوشه شترنج وسط پس مهره در نقاط آن بگوشه دیگر نه
دهمین رسم را بمعنی دار تا مهره تمام شود که البته یکی از چهار ضلع زده و تمام شده پس ابتدا کنی
بضلع خارج از آن ضلع و بر رسم مهره را تمام کن و کمال اهتمام کن که مهره خویش را بر صورت
مثلث وضع کنی در طرف نقاط هر یک آنها از مهره تهی باشد و بدین صورت
چه هرگاه چنین کنی همت حریف مصروف بستن هر طرف گردد از طرف دیگر صرفه تر است
و نیز برای نفرزه در این بازی خاصه که دیده بند است کی دیگر در نقاط عاری از دست زنیم
بازی است بس مهم است منقا میکنیم مهره های ازدکار و شیر رسیده است در اصطلاح اهل فن چاریده
میگویند و شیر برنیامده از کسی در فن نرد بازی خصمها هر بس مهم است بازی را ایهام است
بعلت آنکه در چنین حال مرضبط داشته است بلکه مهره های خویش را به جهت سنگر بعضی
برنگی مثلث داده و در بستن حریف بستن طرف دیگر کرده و از طرف دیگر

حریف را یارای بستن نظر فریب النقه بازی خود را تمام کرده است لعب هشتم

در آداب قاب بازی گفته و این را سه بساط است بساط اول در مواضع

و مجمع قاب بازی چنانکه اکثر این بازی از مخترعات طلحک مسخره یمین الدوله سلطان

محمود بوده است در این باب بیت مناسبت در مدح ممدوح خود گفته است بیت

تو در سخا رستم و جلدی فضلی نادره   چنانکه طلحک ابزر بجول و لعب سر قاب

بساط دویم در شهرها بازی کنند کاین لعب است از آن نیز به [illegible] قاب.

التحوانی است مربع مستطیلی که در پای چهارپایان بهم بند یکدیگر مجوف برجسته که یک

گویند و روی دیگر مقعر و فرو رفته کم جک گویند ترکی اک و بیار بی [illegible] باشند

اکثر بازیکنان قاب حالش چنین است   گنگ پوشکان سید اتی

جمع در حالش پریشانی   عمده قماربازان و زمره خانه بر انداز آن

مقامر حقیقی این جمع پریشان و حلال باز تحقیق شد بیشتر این زمره بی سر و پا

برخی عطاران فروش و راه دار معابر و فرقه خاکروب سرای مقامرند اگر گنجی بازار و ملیح

عرب قاطرچی و سعار و نجاشی کافه کیسه باز جرقه دست بر همه الو فروش و حلوائی

وحلوائی طایفه گوشه نشین و کودکی بی‌نام و نشان و بیدل هرگاه امردی بربرده باد آن

و کودک بازارشوی کرده و سرگردانی و هرزه کاریش پیشه است و قماربازیش اندیشه با یکوده

بیکوه یار کرده و حریف قمار شود با ایشان در خواب و خور دمساز گردد و محرم راز

شود چگونه نرشد نیمکته چند ره پوشد کلیک در پشت و کلیک در پشت و آن یکقبای جب زرکی

و این برابر چوب و هی نوازی

ای فرزانه هنرمند تا توانی چنین بی بهره مشو

نشانی وار شماری و ایشان انها بهرای نام و نشان [illegible] که یک برو بوبار

نام و توصیف ایشان پرداختم تا موجب عبرت حاضران و سبب حیرت ناظران گردد

محمد کور — علی شور — [illegible] — [illegible] — [illegible] — عبدالله

حسن حبشی — [illegible] — یوسف [illegible] — یعقوب [illegible] — علی [illegible] — [illegible]

قاسم [illegible] — [illegible] — غیاث [illegible] — عباس [illegible] — فرج [illegible] — [illegible]

عمر [illegible] — [illegible] — ولی علی — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — علی [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — رضا [illegible]

[illegible] — نصرالله — رجب [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

شیخ [illegible] — آقا [illegible] — [illegible] — حبیب [illegible] — کریم [illegible] — [illegible]

خه امرا و علمو میرزای چلو تعصبی کنو بر بار شیخ ابکی نه در حیث نانه تا فردوی بینی
ایغیر زبه اگر بخواهی تمامی این نقاب ها را برتو بشمارم، در کتاب ارم المحلی لبت تطویل
موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار   الهیئة اکثر این گروه انبوه به یک
ولنقصان اعضا و قصور همه مانند معروف و بعضی های نهانی موصوف خلم جف القلم بما
هو کائن بر ظاهر و باطن آن جاری بمقتضای زبر الظاهر عنوان الباطن الصورت و المعنی
غیر مباین در سراپای وجود همه طاری گشت چنانکه تمامی ارشعور یگانه باشد و شعور همی نه لنه نقصان
ارا یه داده بحکم مناسبت نقصان اعضا نیز دارند اگر بعضی نقش ناکشت برخی را عور برتشن است
یک را سرکری دیگری را پاس چنانکه بمناسبت گفته اند   بیت

زانهمو لای خود همه خملند   تا لب لنگ و تا بپا کچلند
چشم دریده پیش کشیده لب نگاشته بره دماغ کافته ارکان ریخته غبغب آویخته
یکی را خاطر کدر دیگری بر صورت حجر   تن در حرب بر گری و ابرو کو نبینه تنبوانی بشه لیمو
بوضع ظاهر بنگر قدرت حق را   در آفرینش مخلوق صد لطیفه بود
بسی شنیده ام و دیده ام اسیری را   هزار ذهنیا ریاد اشته وظیفه بود

نگاه قمر چو بازند بید وسته در تبسم بود   بر بهای جیش زیب طاس با قطیفه بود
دلی گسیختی عور چشم چمور ی   هزار در همش اند رنگاف لیفه بود
در نا که در بر فرقه بیم و در نقسمار   نقاب باری بقدرت زجیفه بود
الالباس   مران ای فرزند بفرقه متفرقه بهمین صفات هستند در رسیدن معیانه
باغری نیز هستند ورد نوشند برد پوشند اگر بر سر کلاه گذارند در پا کفش ندارند گریبان
آویخته بندق اگر دارند گسیخته قبا شان بی آستین و دامان است   و پیراهن نیمه بهمان
گریبان درهوای سرد و تابستان برد پوشیدن نواله شاد خشک تنبان
زپاچه جدا راست چو پیراهن بی آستی   با همه عریانی دلجی بود عادت ان مردی دررستی
ازجالق ان را دامن نیست پیراهن را زه گریبانی مکرر در دوش بعه کوش زه گریبان
از جای دلان نهاده سر آستین نو کنار جیب و نهند بار که بصد جا بده بقصد
شاهده دیده شده و بارها در زدن آن قوم شنیدم در جشن خواسته زیر جامه پوشند
با جه از سرازار و سیاف از نه شود در لشت خشه را در سر پاچه انه خشه نه بنشر شانی در تابستان
عوضه ار   پیراهن بچه چنانکه در دقتی مکلع کور شه قاب باز یاک از لباس عورت بود تکلیه

خاطر را، بدین شعر مفاخرت بنمود — چند خواهی پیرهن از بهر تن

تن رها کن تا نخواهی پیرهن — ای بعور جامه عودی بپوش

گر برید آن والاهی در ختن — شهباز تعنی باز ره عجبی بری حریف

شنیده ام از سر حکیم نجاتی بمعاف اند جشه و جامه از خمیر یکی ساخته بود در جواب حکیم گو بیرو

عزیزی تن خوش است ولی زیب دیگر است — جیب دریده دامن در خون کشیده بود

آنگاه حکیم با پیر ولی جواب حریف داده و الزام او در اینجا بیانی نمایه کاری کا به آوردن نهد

کاسه آش زهو انجام قدح ها را آرد — در حال انبساط و نهایت نشاط در سنجیدن برخاسته

و حقه شهباز نخواهد شعر — هست جهالی ره سپر شمشیر

کهنه شده جامه عریانیم — هر آن ایفرینه زبر این طایفه و جوم

ناچیزود که صورت و سیرت شان را بنام و نشان باز رانم و هیچ دقیقه پوشیده نمانم

در غذا و خورش صدا اکانه این ورود دارند گم عالمی و هم را اکثر اوقات بمطبوخات

بازار سر خوشند اگر اتفاق غذای دیگر افتد نمیچشند — قطعه

این گروه ار چه بصورت همه بی پرهنند — لیک معنی به دیده اهل نظرند

باکباران جفا سند و همه ملک جهان — گرگی عرصه بیان پیچ جو نحوند — نظم

همه وارسته و فرخنده همی از شمس بهار — زانکه از نعمت و نار در جهان بیچ خورند

همه خرپوش و کفی نفس ور همه توشه — هیچ لذت و لباس و غم خوردن نخورند

شیره چنگال نهار و به پیش نود بادل — بهتر از مائده و مرغ سمین شمرند

گرچه در پیش تنها این نظر را نظر است — این هنر بس یک بدرستی از عالم گذرند

جوانی مبود است از نان که دستار تعنی — ظلم هر گز ننما یند جهان در بدرند

ای پسر تو ترتیب و دولت — خورش و غذای شام و نهار این حقیر را برای تو بیان کنم

اسامی غذاهای آن این است — سیر خوش بطم — تا چم چیم — لبلبو — جعفر تقو — چیکج

کرج — زرلنگ — قرانه سه باش — تقشر باش — سیراب

کله پاچه گاو — الونجار — جوزی حلوا — بلبع — چپی کاج — زالنراک

حلوای لوحانی — اجزاباق — باشلق قمصه دیر قا — صابونی — کارزونی — نور بادل

شیره جنگال — گندم برشته — نان جو برشته — شاهزانه — هزارجامه — لکغ

هسته آلو — وصفی کیمیا زادی — روی آهسته بیرامی

بعضی از غذاهای بیمه غیر با کی نعوذ به نبردم هر یک از این اقسام طعام وقت معینی دارد صبح گاه پاچه کمی

سینه را شلغم اش و لبلبو خورند نوبت الظهر تجعفر تقو سر زنند عصر از این گیتی نخورد حلوا کنند

طلبیده حرارت را در حمام الوهی را زنده تحجب بمعشوق قرار نهاده در چلب ریزند بهره

حریفان حلوای ابو مالک و پسته بسیار بعد چهره گردان نمکند و رشته پهلوانی برای شیخ و شاه اخ

نان بر نمار شام را هم از خانه خورند برای شقی و مزه ترتیب و هیچ نمیریخ از تقاضای هم بدی

معشوق خود بسر خود   شعر

امشب برم آمد اگر ایزد تو تقسیم

زینت قلمم ملبدی درد جاجیم   حاضر بازم فراز پی بسیج است

زانو الک و لبلبو و ،، چیم چیم   تقاضا بریم دیگر کعبی و حدره گرفتن نجوف

خود نوشت   شعر   لیه دولت بساط شرابی داریم

ایم جگر تقو و سم کبابی داریم   از جام دولت رخیم آبی داریم

دلتنگ اگر شوی شرقه پی داریم   بساط سیس برای نفر ز نظر ریقه

بازی و حیله‌ها را در قاب بکنند این است قسمی از بازی قاب معروف بقاب بازی است

که دو نفر هر کدام قاپی در دست دارند می افکنند هر کدام اسب نشست از طرف مقابل

قاب بیست افکندن قاب از راست بگردد یعنی قرار میدهد قاب بر بالای افکنند هر که قاب پیش

الب آید از دو یک بار رقاب را برداشته بقاب حریف بزند اگر خورد برد و اگر دورالبعد است

بهر است بسی تقلب قائدی قند و بعد از خوردن قاب حریف اسب می نشیند زدن قاب

حریف را است اگر دو آسه را افکندن قاب خرنشیند در طرف همواری است قاب

خوابید برآن خر بابید بود نقش و بر برد قسم دیگر چهار قاب نشسته است در هوای فشنه یک قاب

از آنها فاش ن دارد ده هر برد و با تیکر لکر دو قاب هر یک چهار قاب بگ نشیند حریف

را افکنده است قاب را چهار سر میبرد اگر چهار چنگ نشیند نیز چهار سر میبرد و اگر چهار اسب نشیند

چهار سر میبرد و اگر دو اسب باشد دو سر اگر دو خر دو اسب نشیند نه بهم نه چشم است اگر چهار خر

نشیند چهار سر چشم است قسم دیگر قاب بیست و در حقیقت بازی ها ز بی این اخص است

و انجنانی را اجری دو میان مجلس می نهند و حریف هر کدام بطرفی از خشت می نشیند نوعی

معنی قرار میدهند بعد از آن قاب را برد خشت می افکنند اسب و اگر چه دو خر

دو سر میبازد دو اسب بگیرد سه سر میبازد در اصطلاح این دو را نشت نی منند چنانکه گفته اند

تا نشت آرم و یکبار زدم دهان غزیزم زند   رسم است که کرده اند تا سر چهار سر هم

بندند لکن بعد از بازی نجول که از قاب کج نشست حکم ندارد و مثالم از خبر فن

تقصیری از این سنه دخل زراع و شاجره نانه چنانکه شیخ المتأخرین گوید

شیخ المقامرین گوید

رفتیم سحری قمارخانه کردم نظری در آن میانه دیدم به گوشه‌ای کناری جمعی زده حلقه عارفانه

که کنجفه که طرم گهی آس که جا ز جوال و که نهاده شطرنج و چهار و پیچ و باز گسترده بهم ز هر بهانه

گاهی به سرش گهی لب صحنه سرباز سوار توپخانه در داد و ستد بهم بجنگی مانند قشون جاودانه

نه فخر و کلک نه زور و ناش نه صحبت پوچ و سرزنانه دیدم یکی از آن میان عور بگرفته ز انجمن کرانه

پرسیدم از او قبا کلاهت دستخوش بر دست یا خانه بسر جوهم بهم نزاع غلیانه و چپق کرده روانه

خواهی شوی دمی همدم کنجی برکه قمار درمانه شو دار بجوال کنج نشسته از دزد به پس لوطیانه

هر آن یک نفر از جمله در قاپ میکشند که قاپ را سوراخ کرده سرب در میان سوراخ او میریزند که سنگین باشد در قاپ بازی بتقصیر پا در دیگر در مصطفی شیرازی حسن شمول شده قاپ بازی یک نفر بعد از آنکه مصطفی شیرازی قاپ را انداخت زد چنانکه گفتیم جاش [illegible] کج نشست گرد آن دست همین خطیر بسته یک نفر در میان دو حریف قهری و قالی برخواست جنگ در هم زدند جنگ در گرفت گریبانها دریده ریشها کنده خاطرها پریشان شده [illegible] وکلا را قرار دادند در از شیخ المقامرین قهوه‌ای پیر سنه آنچه در گفتند آن هر چند هر دو حریف بیان شیخ آمده حکایات را تقریر کرده

تقریر کرده شیخ با کمال فصاحت و بلاغت نصیحت بیان کرد که بحکم قماربازان حق با حسن قاش ولی چون جوال انداز کج نشسته است مصطفی بنا بر تمام کرد و رد به حسن علی اردکانی دو پیر مقامرین روزگار بود و بالای بلاج و حضور داشت ایراد بر پا است شیخ گرفت و حکم را بپیچیده و عارض فرمود لذا این مطلب خلاف رای جمهور است در میان شیخ دره و علی اردکانی بحث علمی برخواست در فن خودش و گفتگو بطول انجامید علی اردکانی گفت حضرت بجهت آنکه ما دال قمار بود به شیخ لطف نظر باشم از آنکه دیه عاقله است تا اجل گفتگو شود شیخ تبسم کرده جواب داد مشهور هم چنان قاضی [illegible] است علی اردکانی گفت چگونه بجهت است حکایت

آورده‌اند در زمان [illegible] قاضی بود نفر طامات و بزهکاری کمال اشتهار داشت در آداب شرع و در [illegible] از قضا شخصی [illegible] حضرت [illegible] قضات برد که ایشان [illegible] حق نیست [illegible] رای صواب نمای عقده گشایت [illegible] جوینه [illegible] مستقیم حق طلبی [illegible] طریق انصاف [illegible] داری [illegible] زنی هستم [illegible] عصیم [illegible] که [illegible] صفات [illegible] ذاتی [illegible] فروغ گوهر ذات [illegible] مضبوطات [illegible] نفس [illegible] رضایت [illegible]

انچه ماهی زن و شوهر نیست کاری نمی آرد قاضی روی شوهر آن زن آمده که ای مرد چون انصاف
در حق زن خویش نمی آری جواب داد ای قاضی جوانی هستم فقیر و در جمیع کس روزگار
هزار بلا در ادبار گرفتارش جور و غصه دل گرفته نمی آیم شب که آیم آنچه روزینه شوهر آن زن است
می بینی مرتبه پیشتر قوه و قدرت ندارم و زن بیچاره خواهش بلا دارد که مرا حکم با ملامت است
۲ آسمان قاضی چون این ماجرا شنید از شوق عمامه بر افکنده و به زبان حال با شیر ترنم شد شعر
صید معشوق حرفی را از آسمان میجستم — در زمین کی نمی بر بام گفت معدوم شاد
لعبه اندازی کفش عجب شهری است که در شوی نشد فرا زخود مایه گذارم
الکفاه کفش صورت عفیفه صیت صلاح هویدا و داری به تمام عالم زریه است
در سوره رعنائی حوران بهشتی سلک نیت حقانیت گذارده احتیاط فاش شرع مجری
نمیتواند به ید برای غرض خوشنودی تو دائم که شوهرت شب مرتبه را شوهر خود قاضی کرد شبی
در مرتبه دیگر را فراغت دیگر خواهم کرد — آنچه رضای او بود فی الحال عمل کنش
پس روی بطاله و دیم کرده که کفش فرزانی تو از کجا است و لیکن ندارم بدان نیز نه
هر گز پیرامن قاب زن نگردی را از اینگونه سخنان ذرا دل های شیرین لعب نگار میرود

ببر خود حرامی نگاه بسته نماید حرص این بازی تردید و در صادق این شدش نباشد چنانکه خود
دیدم حکایت صادق این اشداش و چونکه از دو هانقطه بست دلبر زن است
قلندرش سر حلقه جام و اداش و دفتر دیگر قاب که چشم کیسه چشم حلقه خانه چون مسجد بچشمه
از همه وکلیم تبر و جا چیزی دیگر و تهی دیده و زنهی هرچه داشت و خرج کرد که شد خانه تهی
غیر از و در خانه اش چیزی نماند — هم نمانده نگر لکار آمدی
حریفانش از قمارخانه رانده و دیده با دست تهی بیابانی که آه جهیز گران بظالمت
آغاز نهاده به تقاضا برخاستند [illegible] فرت صادق و اله و متحیر که به تغییر هر دم همه ساعتی
با خود زمزمه میکرد — شعر — نه در مسجد گذارندم که رندی
نه در میخانه کین خمار خام است — میان مسجد و میخانه راهی است
غریبم عاشقم آن ره کدام است — در اندیشه این بود چه کند تا مایه
آرد کام دل از قمار بر آرد و ز باغ آرزو گلی نقش چینید ه صدر مقامر خانه نشیند
به خویش رنگ ریخت و نیرنگ انگیخت در جاش بنده و عمر و عاص شرمنده شد
تمهید حیله کرده دست زد و گریبان خود بدرید چهره چو گوشینه خاک بر سر پاشیده

موی ژولیده و خوی شوریده هر دم آهی می‌کشید و به هر سمت نگاهی می‌کرد از گریه چشمش را گفتی چشمه
سیراب است و آه جانسوزش را چون تیر پرتاب، از این وضع و هیئت و چنین منظر و صورت
بی‌تاب و بیزار تاخت یکی از آشنایان بیمارش به پرسش حالش آمد و به کیفیت رفیق شعر

چه شد ای پرورده گل گلاب بیرونی
ستاره به هر چه بر آفتاب بیرونی

جواب لعل آبدارش دستم از دامان و چشمم از گریبان برادر که مادرم دیدش بیمود جیب
و جیب به موت فیما بینی جامه دست از جهان گسسته از قید محنت روزگار رسته
نه کفن دارم نه کافور نه تهیه آن را نه اجرت گور شوید یک آن دیگر بیگانه و خویشم

بر سر آیند و تعزیت و تسلیم گر آیند
مرا زین ماجرا راحت آید دل

مباد دلگار کس زین گونه تنگ
بحکم الله مرا با تو سابقه هست تا شیر

که هر نیت تصمیم فرو کرد زد و بر حال پریشانم رحمت نمای این گفت بیا بها که تیغ آغاز بخاک
سیما زیاد فروش مگوی بود با آله بجا آمد این آزاده چشم از شفقت گریه زده دکان بپوشید و کفش
الصلاة اهل درستی موافق دل تنگ برادر پای خویش از گل محنت برآورد کفن همه تهیه

کفن و دفن با درتر دو پیا زم
شاد باش و خرم خوشحال درنج

آن کنم با تو به یاران در جهان
کرون اینکه از دکان شال تو به شیخ یا رضا

قبع برادر را تنزل بسیار دست فروز دنبال بی قمیر و قال آن زرگ عماری و خوانچه و تهیه
جلو خوان درویش و سامان تابوت و اجرت حفار و غسال و قیمت زمین و وجه بنگ تعیین
با جوب حریر تین و بعض قرائت و شرح دین با همه عمله آنچه لازم است تاکه نمایم و برود
تشییع جنازه گرام صادق اهک از دیده با گرمی کفش پای اش این حقوق او را همه
اخراجات را بند کی و دو دیگر این کار را برشنده که خواهم کرد صادق شال بر سر شانه
بر گرفت و تقی ما رفانه با خجت و سیاه و سامان قاب بازی لذو ساختن از عقبش برد بیمار
در نظم کارها رو شتاب صادق در تماشا شغل کشیدن کفن و گفتن قاب این کار
حفار و غسال حیا داده و جابجا شال را اجرش شال فروش با جمعی از آشنایان و چند طاقه شال و عمامه
مرتادار و خوانچه بر دار و عماری و تابوت و سدر کافور و حنوط مهیا کرده و رود
صادق بنهاد چون با اهل بیت اجتماع بر در سرای صادق برسید برادران و مادرش از خانه بیرون
دویدند هر چند از کیفیت حالت می پرسید نه سیما و به تسلیم و تعزیت سر افکنده آن قافله
شما برادران صادق از زبان سخن آن پرسیدند که یک آنی و غلامان خوش ره کرده به جو

وچماق از خانه و اطاق برون شتافتند   در دست یکی چماق و چوبی
در دست دگر کلوخ کوبی   سمساری فروش و آن یک عمله برتار
، وی آمده فقیر در او آویختند بدان چون باران سنگ و چوب آویختند تا نیرو آن
خشم آلوده برانگیختند پاره را زدند و گروهی را کوفتند عمله را از او ختند عاری و آب و تاب را
شکستند چنین نجار و غسال و دو طرحی و حمال دست زدن برخاستند از مهلکه علم به افراشتند کوچه
بکوچه برزن فرستادند اگاه چه بینم بر دیم رشت و جانه که پایه اینهمه آشوب و غوغا بود
این فتنه و فساد تو بودی چنین یک بار امروز ما طریقه مردن شکسته از عهده مزد برآئی تورا
بجز دادن اجرت چاره نیست بی خبر از آنکه آتش برای تو آب و خوردن بیابی از مشغله
و نشانه عشق و شدت جرت گروهی انبوه گردیدن جمع شدند دیده عجله نمودی چون
مرتب فقیر کریبان شال فروش را محکم گرفته با شتم و تعنت و شتم و تعطیل کشیدند و تعجب
مطالبه اجرت میخواهد شال فروش ناچار و حیرت زده دیوانه دار از عمل و بیان میدوید
ناگاه یکی از آشنایش برحالتش رابر سید کشف حکایت میخواستند چون حکایت ایرد حکیم است
حکایت آورده اند که یکی از امرای ترک نا خوشی صعبی مبتلا گردید طبیب را نزد او احضار

آوردند بعد از دیدن نبض آن امیر را کشف انالیسا کرد از اینجا امیر از این معالجه
اکراه داشت فرمان داد که طبیب را اماله کرد دیگر یکی از دوستان نزد او دیگر کشف دعوت
امیر را اجابت میکنم اکنون حکایت صادقی و سیاحت این باب و حکم قاضی بلخ در برخلاف هم
می شنیدم که قاضی در بلخ   حکم بر غیر عدل میفرمود   سکری دیدیش گفتم که چاک حرش
دو عزت بزرگی فرمود   بشنیدم چو این حکایت نغز   بر دلم حیرتی عجب افزود
مو بیماری داد هدر   صادقی تا ل هاجر درد زدو   در شگفتم که چو کی بیمار
گرچه احمق چنین نباید بود   حکم دیشب گو از کلانتر ری   تا که از هر خری کلانتر بود
کشف باید که خوش تاثیر بی   هر که دانی حکم دیر خنده نمو   **لعب هشتم** در قاعده
مغنی افغان از زبان مغنی سیاق معروف است طریقه اینباری همچنین در زبان ...
ولی ادوات و دورهای آن در روح و حصن علاوه است غیر از این بازی در افغانستان
شیوعی ندارد در مقام استیلای چنگیز چنگها بکه افغان با مغنی گرفته نمونه ازان را در این بار
تخرج ... خنده آن اعتنائی بر اشتند ازقصیده و ایراد آن
با طناب کوشید چوکه گفته اند خیر الکلام قل و دل   **لعب نهم**

در اواخر آب بازیها متفرقه از قسم تخم بازی و قپانی بازی و بازیهائی که ببعضی اشاره میشود

و غیره که بزبان بازاریان تهران تا کردی مشهور است برای اینکه بزبانه تخم مرغ را بلغت

پارسیان خاگ بکاف فارسی گویند و عربها بیضه و ترکان یومورته خوانند تخم بازی

از بازیهای قدیم لوطیان است چنانکه در اخبار ائمه اخبار نقض و جرح این بازی وارد است

در اسلام عبدالسلام شاعر عرب که ملقب بدیک الجن بود قصیده در تخم بازی بنوعی تمام ادا نموده است

ایام این بازی در ربیع در روزگار ربیع و بدور نوروز مقرر است چنانکه یکی از شعرای طوس

که با چشمه تابی طبعی آراسته تر از دم طاوس فرخ است شعر

عید است و برت ای نگار سرمست بنشین که اگر بیضه رنگین هست

ای بیضه رنگین دل خونین فی است طفلی است که بشکن آمده بر دست

دیدم بسر تخم بازی سرمست وز لاغری اش بیضه سخت بدست

او بسرم بیزد و در سر تهش چون تهش زدم بتا زر ده نشست

چون تقاریخ خواهند سختی و سستی بیضه را تجربت کنند سر او را بدندان امتحان مینمایند

هر تخمی که سخت تر است از او آواز دندان طنین پس درد بگوش آید هر کدام سخت تر است صدایش اعلی

شکسته نماید شرف الدین علی یزدی معمائی در صفت بیضه ششغر پرداخته این رباعی را بطرزی شگفته گفته است

آن تخم که در هزار دو باشد پر گویم بکسی که دریابد حر

خوبان چو بلورش نشود عنابی مانند بطی و از آب بیند بدر

و آنچه بامتحان رسیده و بامعانی دیده شده هر تخمی در سرش بزرگتر و لاغرتر است سخت تر است مانند المرد واژد

و یا بانی عددی آن بیضه محکمتر و نیکوتر است از این نوع صفات در بیضه مرغان سبز داری است

اما مرغ از سایر مرغان بیشتر چه آنکه وصف عجیبی ندارد بلوای رنگ و نشانه از بیکش

محمار است چنانکه بعضی از معاصرین در تشبیه قولنج بیضی کویر قطعه تخم

در بهار او عید امی لعبت حصاری از روی چشم رخ ازرق چون دل بهاری

عارض پرنور دی ماه چراد سردی سرگشته بیحد چون کبک کوهساری

او همچون سوسن خیاط بمهلت و در کف چون مرغ پرشکسته عشاق او زخوار

از تخمه نکویان و از قطار خوبان بهمن او بدیده چشمی در دلبری و یاری

هرکه کذر نمودی او بر قطار عشاق صد دل بهم شکستی چون تخم سبز داری

دیگری از سخنوران که کفنش در ایندفعه ذکرش مجهول است ولی خیلی معقول بر اسلوب داستان

منظومه نموده‌اند و حکایات نقاره‌زنی درو طرح انداخته در باب بعضی حکایات و طی روایت بیضه
بازان بازی زرد و بیضه پرداخته و بیکانه تکلف درج ساخته گوید شعر

در خصم اگر چه قوی پنجه و زبردستند / آسمانی بر است سنج با ملاطفه گویند
مثال خصم بیرون چو لعب بیضه بود / که شکسته شود چون خصم جوینده

برای نقره زر بازی نهاده بر پای بیضه سیاه میکنند چنانچه قیمت است گفتیم از انها بیشتر خطاست در دور ایام
چرخ فلک عید نوروز و چراغان ساده بچه بیشتر خط بازی آماده انه بعضی اسم بیر بر خلاف قرار
خوانده‌ام یکی پول را بهوای انداز خوانند اگر بیشتر گفته بیشتر آمد کرد و او در اگر به خطا آمد بیرون
بهوای انداز داد بعد است قسم دیگر لیس بازی است یکی پول را عوض شاه لیس قرار میدهند دیگری
از دو حریف لیس را بهوای انداز بعد از آن یکی دیگر را نمود یک لیس بهوای انداز حریف دیگر هم
بهمان نحو یکی را نزدیک لیس بهوای انداز یکی هر کدام در لیس نزدیکتر بود کور او بهم است قسم دیگر
شیر است گویا وضع ایشان بازیهای پول سیاه از اکبری متعارف چهار است چنانچه گفته‌اند

اکبری ورد میشد چهار باره / کرده باشند دیمی پاره / کفش نیمی خواجه نی
که از عباسی لرچه بیچونی / از زنگ است نقش بازوری / سر ولیش کرام منقوش است

سر ده و فرزدی و ده دهی است / که بود رنگ و رنگ بازی است (زشتی) / شاه و نیری بشیر چهره رنو اس
عرق لحش و خانه پنباس / نیم نم بانو کرشی دلگیر / بازی لیس و بیشتر خط و آبشر
در بدنیها هزاری استیناس / کنجفه بهر است آدم بآس / حکایت نقره بازی و بیبی چهره

نفر از برادران نام نعم الآن الیکم حضرت عبدالعظیم از شهر حرکت کردیم از طرف چشمه سار
راه پیچیدیم همه جا در قمار بصحبت بودیم چون بچشمه رسیدیم در کنار چشمه نشستند ازهی کار بغیر از باب
دیدیم که دو دسته نشسته بیاز شیر مشغول بقدر خشک راه برابر است که بحی بار فرود آمده ایم از تماشای
بازی آنان پسایم اخوان بر بازیست رفتند و فرج از یک نفر در جیب و جیبی کرده آنهم هزار دینار نبود
از تماشای شیر بازان کردم قمار بحرکت آمده بسیدی قدرت در رسیدن آنها هم و هزار دینار نبود
خواندم حریف یکی را شیر گفتم بر طبق خواندن فرشته شیر آمد شه هزار دینار دو گفتم مرتبه دیگر
هزار خواندن دیگر آن شه هزار خواندم و خط گفتم بار نقش سعادت کرده شه خط آمد شه هزار
دینار گرفتم مرتبه دیگر پنج هزار خواهم بر جیب دلخواه آنچه خواستم آمد پانصد هزار دینار کرده گرفتم
حریفان بردن بابه بارها که کرده نقره ریحی از نقره نخیه چشم روشن کرده دیده دیگر بیک ال
خواندم اسمان شه شیر آهی آنکه تاوان گرفتم نیم عشق بگذشت تقدیر سه دینار شرفی

ازین بابت بیشتر شدم علم گفته بازی مقرر تعصبی نهادم در صحیح لا علاجه بودادم از همین دین در راه
لذراه شوخی و مزاح تقاضی شدید کردند به نفس درنگ یکایکان در هر نفری نخواهد باشد و شیخی را دادم و تفصیل را
بیان کردم گفتم نصیحت مرا بشنوید از همه قسم بازیها ترک کرده البته دسته شیرین بازی پرداز به و همین دینی
شیرین از آنکه گوسفند شیرانی آلاک کنید چنانکه فرسنگ هزار بیار صاحب به دیگر نشده م

تخم بازی و بازیهای ساده را داشتی هر آن باغ زهر فنهای بازی هم رسم محتشمان و بزرگان است
بلکه پیشه بازارگان رنگها کان و زنان است هر در شبهای دراز بیشتر فنهای بازی بوده و
رسم این بازی چنان است که قهوه سینی در روی مجموعه کوچک که هر از ده فنهای قهوه خوری در دو جای بگیرد
هر ده میخیزند و انگشتری را نام کلی می‌نهند این مجلس هر دو دسته هر قدر که باشند قرار کرده بعد
بمهانه دو ضیافت میکند از به و به بازی مشغول میگردد به طریقه بود چنان است هر کس که به این انگشتری شود
نفر است در کرده در زیر کدام فنهای است برای ما آمد مجموعه و پنهان شاخص انگشتری آن را دست آید
هر که زود تر پیدا کند مجموعه بیشتر از حریف بوده آنگاه خورد اش کلی زود و کلی خواهد بر سر تعقیب را است
که نفر است در کار بیند و کلی را بگیرد هر که کلی را جز در کرده بود ازو است چنانکه در گیر از اینها

از نهایت بوییم فنهای بازی درمیان آمد برای تماشا توقیف کردیم شمس و مشتری هم که از همکان در نقش نرد را
خوب شنیدی داشتند در فنهای بازی مشتری از یک طرف و شمس از طرف دیگر جای در رفیق شاه بازی رسید
مجموعه کلی رفقای شمس که بازی بگیرند از قضا کشمیر را درست در زیر فنهای نهان نکرده بفهم شمس الشعرا
سروش از آن وقت نظر کلی کرد و به یک از رفقای خود در مطبوع خاطر بود شان دلو مرگ کلید
این رباعی را گفته خاطر نشان آن نگار کرد و کلی را گرفته مجموعه را به داد و بازی به آخر رسید

شمس الشعرا

زان آتش تر که سرخ خیزد جانی | آن آتش خاطر است و قوت جان است
هر چه اگرم بپیاله ب ... ی | پیشک کنم در کلی در این فنهای است

اگر یاران طرف مشتری شاعر بازی را حبس نموده ولکن تعجب را مشتری کلی گرو در باغ بگذارد

ساده با هر دو این رباعی را بخواند | این را چرخ جانی هم در این نقش
چون غنچه کلی بشکفتی | صد کفته بوج اگر چه از هر شب
سرزد ز تو لیک جز کلی گفتی | برای ... زهر چینی زبانهای دیگر ... گیرد باز

بادام بازی و بند بازی هم رسم قمار و شخص محتشمان و بزرگان است بلکه باید مشغول بازار اطفال است
تفصیل اینها ... هر یک ... بیان کنیم اکنون برسر سرنگ و کلمات و ... ظرافت مختصر

از حکایت و غیبت بیانی تا در قمار حرص فراوان برانگیخته باشی همچو آن پسرک بزرگزاده که بقمار در ... خویش
بطلب طبیب رفته بود حکایت جرس صاحب حشمتی و مال پسری صاحب جمال داشت روزی آن پسر حرص
غریبی در قمار و بازی اصرار نمود از قضا پدر مریض شد و در بستر ناتوانی خفت چند روز گذشت
بیماریش صعب گردید قوم و قبیله بر گرد وی صف بستند و به پسر گوشزد نمودند برخیز رو طبیب حاذق
برای پدرت بیار و پسر بدره زری از صندوق پدر برداشته بسوی قمارخانه شتافت از روز
و از شب رد برگشت پدر در زمان احتضار رسید که در تنگنای طلب پسر و دیر آمدن قضیه آگاه
گردد روان شد تا آنکه عقبش بقمارخانه بی نوا در آن جوان شمع در میان جمع قمار بازان نشسته
ابرا گفت پدرت نیست اینجا در روی نوی کرده برخیز پدرت در حالت مرگ است دیدار واپسین خود
میخواهد پسر گفت اندکی صبر کن بنگر حریف من چگونه ... تا نقش بازی
برخیزم اگر گویند ... مشتاق دیدار ... و آنگاه هر آنچه مایه ام بود

یومیه خرج کار بازی ... نه با جمله ام تمام در دل است ... زینت باش جو نقره گو لاری
حق القدم طبیب رفته است ... با جبه و نشان جان مازی ... بنشین تو دمی که تا بگویم
در چار و پنج و سه داری ... آنگاه که چنین بود ... گفتا ... بکید و بغاری

عاری این گفتگو تمام نشده دیگری از در قمارخانه در آمد که به تو سلامتی پدرت با درود وداع دنیا را
وداع گفته و بمرد برخیز تا بتجهیز و تکفینش بپردازیم آن پسر با عجز و ناله به روی کمیت وکف شعر
حرمت آن باشد که گیرد دست حق ... در پریشانی حالی و درمانده که
کمولی بنگر قدیم و جدید طرف و تلید آنچه همراه داشته ام حریف برده اگر چه پدرم
مرده ولی ... کلاه گلیچه و عبا ... همه اسباب تماعش ... گرو رفته است اگر کفن از بازار
سر باز زنم بر دلیتم زنم برهنه و عریان تهیدست و گریان با برودی که به آرم اینک دست
بشهر از بسته است ... گوهر ما به اطمینان قلب گردیده ... آید جبران نماید بعد
لیت و لعل و ... حیثیات را ... تعقیب نمود مختصر تا ... بکفش ... از قمارخانه
قدم بیرون نگذاشت آنگاه شبانه ... با جثه ناتمام ... راه گپ برده ...
ورثه ذخیره و خزینه را باک ببرده ... از میراث پدر آنچه با و داد ... بقیه گرفته
قمارخانه تاخت ... چنین باده ... در همه قمارخانه
راهش میداد ... گاهی ... در ... گاهی گوشه ...
وستد هم آنچه ... در جهیز گران ... و تو ایفر زهر اگر در بکف

بقمار بهره و سهم برداشته‌ای حیله و مفت بری‌ها را در چنین مواقع هرگز با نجر رفت بکار
و خویشتن را در حیلهای و حیلهٔ سبک‌سر بنشانی از آنکه گفته‌اند جگرها خون شود تا یک پسر سیحون پر گردد
اگر در چند بساط بازی و دیدی بوصال باخته خویش تمیز یابی از بیش و زیاد بیش ترک همه قمار
گوئی با چنین حکایت با چه نسبت که راوی آن فهرست طباخ چه پر مایه و بی‌خود و ان زبی حکایت
بهرامی طباخ که در فن قمار شیخ الکمال مرتضی گستاخ بود حکایت کنند بهمانع قمار بازارگان
زاده‌ای بود از اصحاب ثروت و مکنت هرچه بیمانه رفته بود از دست رفته بود در صندوق
لمد خفته دستان و عنی که در حقیقت یک ... کرد آن بازرگان زاده بر آمده و برا
نرم نرم پی پیرخانه خمار و سرگرم قمار ساختند انجوان ساده بد و بعضی از مکنت خویش برخی
بود از قمر از دست بنهاد و مبلغی قمار زخمها از کف بداد در حلقهٔ زنان پا بر چم در دستش

کیسه پرداز در آمد خانه‌ام گفته‌اند   چه بایه بردم از آنچه آسمان بنهاد
که با همه عجب ادواتش کرد   بزرگ نامش عشق نغمه کمان شد خورد
بلند هرزش چنین قدر اعتبار شکست   چو بیدار قمر و کار رخم بهشت
شگفت نیست اگر بادپانش دردست   آن بازرگان زاده را چون کار باضطرار

باضطرار رسید در کاهی چون کیمیا نشان و ماننده عنقا از میان ناپدید گردید
بنجمای بگذشته و سالی برنیامده وی را دیدم با جبینی شکسته و تجملی بایسته بر استری پیرگام نشسته
تجار بزرگ و سوداگران زر تار بر بسته بالای و شتی چند غلام حبشی در بازار میگذشت چنین با
رسم آشنا دل عظیم بود و رابطه دیرین در میان مرا دید پیش رو سلام گفت و سر بجنبانید که پایان
تحیت و در و خوش برگشت دم گفتم الحمد خدای آسمان نبود کاخر بر آمد از دو پالت
برکونی تراجه شده آن فاقت فاقت یافت و آن شدت و عسرت بمکنت و ثروت مبدل
گشت زبانی در پاسخم برگشاد گفت چون ترا با من حق جوار و قرب دار است بدان خاطر تو بهم از راز
نهانی بردارم که این لطائف بخوانی بر تو شمردم به حالت بان دلالت که دیدی و از آن
اقبال قبیح و شنیع با وجه به خوبترکیب بهوی بروی خندیدن کار من بدان کشید که ... قوت
جوانی عنکبوت از مکس جویم و جوان حرزیانی شاکرد بیر عیسی بویم کلاه توفیق بر دامن یار کشته
از خواب غفلت بیدار گشتم بر شامت حال و دو خامت مال نگریستم زار زار بر خود گریستم
همت بر آن گماشتم که از خلق بگریزم یا خویش از خلق بدر زنم جز از هنر عقل بر نیا خبیار
در طریق منح کوشم و بتر که طمع پویم با کام دادن خرابه خود کوشم و بکام دیده از دن

دیدار پوشم از آنکه در وطن نه یاری بود و از دوستان بر من بار و ره دادند غمخواری که در این دیار روی آرم چه

راهی سازم درپذیرد ناگاه بری در کشور تجربه و دهشت چون مردان گو حقوق ترتیب پدرم را

در دوش نکرده با من در آن خلاکت هم چارشد زبانی با زر و پند یک دو گفت

بهیر زنهار که چند برهنه این شیطان بر چه سبب بهم بوافقت امر یزدان مجید کنی

از فعل زشت توبه و انابت روی آر با رضای خاطر انتصار حق قادر بی نیاز زنده خورسند

باش کلام آن پیر کهن برفی تاثیر سخت داد نصیحتش در دلم دقیق تمام و بتوفیق الا کلام باید

دست حاجت بدرگاه بی حد بر آسمان بر داشتم و همت بر در گه توبه و در گه حرم گشتم

بعض حکیم بوزنی شاعری بغرور تن باطن و ظاهر شعار و آلایت او را استند گرگشتم

زهر بدی که تو دانی هزار چندانم مرا ندانند از آنگونه کس که من دانم

در آشکار بدم در نهانی زندیق ترم خدای داند از آشکار و پنهانم

یک صغیره مرا از هوس شیطانی بود بصد کبیره کنون ز هوس شیطانم

رهی گفت پشیمانی از گنه توبه است گر این حدیث درست هم پشیمانم

آنگاه چابک و چست با عزمی درست که با به شتاب فشرده عنان توبه بکار آوردم

آوردم شبانگاه برای تهیه راه نباتی میخواستم که بامداد درنگ با خوف و رجا روی براه آوردم

و از سر ترس آشنا و بیگانه بگریختم ناگاه گذارم بدر سرائی عالی افتاد با دهشت زیاد و وحشت فراوان

بخانه که صاحبش فی الحال نه بود اندر شدم بطمع آنکه بی آن شوال بخواب ناگاه خداوند خانه را مروت و فتوت

در سرشت بود چون مرا دید بفرمود که آتش چرخ نشان و گلیمی چند خشک که برای خفتن در آن صفه بیار

تا در نگرم از هنر و عیب تو چه روی نماید فی چه بالکش یک قدم که فرمان ناز بگذاردم

برای خفتن در زیر آن گلیم بسر بردم نیمی از شب چه بیشتر که یا کمتر ناگاه خروش کوفتن در بر خاست

خداوند خانه برای گشودن در قامت راست کردم از زیر گلیم بدیدم جوانی خفتن شبروان در کوفت

او با شور و شتاب سگهاان بر در آمد و چیزی از دوش انباشته بر زمین نهاد و اسباب

دیگر بر سر بار چیزی بود در دوش صاحب خانه که دیده است در این چند روز در هم جرات کرده ام

این زر و اشیاء را القصه ربوده ام تا این شرکت در معروف بکنم در راه کنون تو آورده ام قسمت کن

خانه خدای برد را بر جا خرابه و تحسین داد فرین بر زبان راند بر تملق و تعلق و بنیرانی حریف عیار الحمد

و منزه و شغلی آنکه داشت بمجلس آمد ساغری چند بالا مال بر دو بهم پیوستند در رایت طالع فتح خانه شاعر گوید

در شراب راستی سهو بشی دارند میکنند مردم این عهد طرار نه صاحب هوش بشر

چون آن جوان سخت تشنه و خسته بود از لب دریا با تن دشمنان سیتی صاحب خانه تیغی برداشته

سر آن جوان را از تن جدا نمود من از دیدن این حال از تن در دم رفتم با کمال شرم و حرص که سره

و او را خود خواسته یا لکه سابقه مخاصمه و دشمنی در میان بود و آن مرد داعی بر اقدام این رفتار آمده

چون کار آن جوان گذشت زخم تهمت را بر آن همت گماشت در گشته او را در تنور با یعنی انداخت

و خود از آن مهلکه آنچه باز دادم به همان حال فریاد آمد و بر آنم سبب از این حادثه همچنان دل پر غصه

با منی که سر خود گفته با این وضع فراز آمد سرو پا هم بخشید به گواه همه و سم این حادثه چنان مغلوب

و قوا انگار مسلوب کرده بود یا بی تا روز سپاه آن نیامد هیچ حرکت و جنبش نکردم چون از غصه با خود

برگ عقل و هوش گفته آگاه گشته بگفتن غشه را به دریش کشیده. از خانه بیرون شتافتم از عقب

راه می نمود. یا الله با تف هیبت بر سر جوان از جان حلقه چشم و خون چشم زار. با رحیم نفس همان شهر از شناختن همه آن

با چنین مرغ قفس شکسته با صید دام گسسته همه   رو و دیدن گشتم با کمال هر در سحر رسیدم و از فتح

المنة لله حتم و در المحکم کتم تقدیر آن حال صدای آن هزاره در آن فضای گوشم آمد از زبان ستم شتم

کتاه داشت و در سراغ و سنگ طرف قدم بهبود سکند شب و کیف   شعر

ابد که از خون جگر با و پای حرزد   بر در دل ماند و دگر زنهار بد

برد چمن دست او با ریشه برهای نخش زده بود دلیری برگشته که شیشه در راه سر از غش شکسته

یکی کنش لنک مدتی در آمد و دل فولاد زنش در رنگ شاس غوطه زد دیگر زد که کیش برگ گردن

حرام بر دیدن تیغ فروغ از نام فی سر خود چنین بود. بنمودم بجز آنکه دید زر رسیدم بو سکه است

سکر بهای آمده. آن نساب دیگرگانه. از کشتم از آن زر رسید که کرده بر همین همه کار دیگر بخواهم کعبه

در آن ایغر زند همیشه کار در راه تمام روز داشته بر تعصبت بخوان سر در کار اگر بود بار ابجد

او با وطرف علمی برازد. حکایت فروغی و نعیم که در شعر در لقا شیخ و ارسلان کهن بعد فرق با

نوکستر دیر و گو در آن بجای بسته شد دست فروغی از نفیسما با در په بر دو دو خواست از نو

از آنجا برخاست جمع نعیم بود به فرالوقت وطرفه بگذرانید تا آخر   فروغی متغیر شده این رباعی

در طلب نامی گفته بنعیم فرستاد   نظم   نعیم به ملک نظم شاهنشاهی

یک نکته بکو ممت زره کوتاهی   هر که بنرد با همی نسیه بهی

با جان عزیز را بده با ماهی   چون فروغی در عالم خیال بر این
سلاک

همیشه دعای الوهیت شکر و نعیم به همان صفت دیدگیره با عیش را جواب فرمود بیت

از شهر تو الله عز سانی خیزد   در بندگیت فراهی خیزد

غرق ار کنیم بقعر دریای عدم — کشتی که ز ره خشکی ها خیزد

کرت ثانی فروغی این رباعی را گفته و طلب ثانی از یغما نمود — فروغی

یغما اگرت گزینه خواهی گیرم — جای تو بقدرت الهی گیرم

گر غوطه زنی بقعر دریای عدم — دامن فکنم و ترا چو ماهی گیرم

مجدداً یغما پاسخ فروغی بدین رباعی که را نیسته داد این نفرستاد — یغما

گاهی بچماق و گاه با دم کشی — از دوره کهی و گه ز ارقسم کشی

ای گشته برای آدم یزدان — تو از چه برای ماهی آدم کشی

پس از سفر کاشان که فروغی و یغما هر دو هم صحبت داشت بخواست بکچه ای فیمابین در

شعر قافیه نزاع شده بنام بجو کرایه در قطعه ای آراد در قدح یغما گرفته مصوب جاکری چون ما

تا بانی این رباعی در یغما بکچه و نساری ماهی در ال کف برای فروغی فرستاد و نیز

در ماهی اگر در بقچه شد کوتاهی — هم مقامی در بقچه کردم راهی

گاهی بر نبات الوهیت تو — این ملک درازه ما نبوت ماهی

فرد

با شوخ تقاعری کلوک زدیم — کلبانک نشاط بر ال ملک زدیم

از بام برون آمده بر سنگ زدیم — بشکسته هر آنچه بود بر سنگ زدیم

با گنجه که طلب بستم را بکف است — با نان وصلاح و زهد فی بر طرف است

تا از لب تو ده بوسه گیرم شست — گر خاک قمارخانه ربودیم شرف است

بکچه بطفل نژاد

نژاد پسر ز غصه پیرم چکنم — در غصه درد خانه گیرم چکنم

بکچه بچه شطرنجی

دی بازی کعبتین حشمت زچهی — در شش در بهجر تو اسیرم چکنم

شطرنجی شعبده بازی تا کی — تقلید حریفان مجازی تا کی

الغالمی از رخ تو در عین حضور — با فی همه غایبانه بازی تا کی

بدان ایها الفرزند فضای بستان رنگین داستان از قبیل شطرنج و نرد که در حضور

از سلاطین معمول و فرزندان چنگیزخان با سؤال و جواب بکثرت و ندهر یک اراده

و امارت خود وصفی شایسته بیان گردد و در هر بیت یکدیگر سخن گفته که مایه

حیرت حضار شهر بار گردید حکایت آورده اند که شطرنجی در بارگاه [illegible] خان

رقعه شطرنج خود را پهن کرد و نرد بطالع بنکند اول مرتبه از آن پادشاه زینت و جما

د استمداد خواستند پادشاه فرمود در حضرت ما از نرد دری صحبت معمول کسی را درد دیگر [illegible]

کبری از چشمه از جود و بخشش نام و نشان حاتم طی را در طی نسیان مندرج ساخته محال التعصب
محال باشد همچنین به قوت جسارت رای منیر و قوت دل با دریا و ابر فشار دگر را ز تهدید جهنم
نجود در راه ببرد او اگر چه نابیست به شطرنج با غلبه در دو عشرت بر شمردن تنهای شانی
شوانند که در بتوضوح بر تبتی تقلید و استعمار نمایند الکاه بکیتی از وی مات شطرنج آمده
باز ماند فضیح کیفیت این شاه الولادبر هر که بکنایت و کفایت و فراست و درایت
در کار خدام و حشم ممتاز باشد حالت شما به عکس علیما بر ما زبان را تحسین و بهتان
دست و هذیان نشتم و سب که سبب جهی و سیم تمت سد های کرده ایم و لی باللغص جواب.
ثمر دهان را عاجز از خران دیسم و از شما انتقام ستانیم و بجهد اید بنا و تحکیم
رانیا و نشتم با الله فعال لما به الکلم شما نام شاهی بجهه فضیحت و کدام اهبیت رخ خود
مع اطلاق میکنید هر که را بر چین بیترده رو و ای انقاط و دفع برده کوش و وزیر کج رفتار و هر
پیاده افتاده باشد دعوی شاهی نتواند کردن نیس این شعر را در سلک نظم کشیده

در هیچ شان آن شاه کرد — فرزین تو کج رفت چنین فکر غلط
فیلی تو بریده کیش در آب تو شقط — با این همه رخ روده ولی هست عجب

عجب آن لم تقلی لصواب فی جهلک قط — یاخود زنی شاهی بزرد و سلطنت بر سر کشیده
چه قدرت و هیبت با چه قوت استبداد دارد ما را که دیده بله که در حرمت سپاه چینی چشمه در آیند
و ما سرا در افشان ماه از عاج سه چشمه را که دارای گرد انند از جای خود از عاج کرده در بین
خانه خانه جنبش و طیش تهدید کنان گذر انند با تمام عرصه بر تند لم زدن اماش بدمند
الکاه شاه از خجلت و دهشت راضی بود که خاک بر حاشیه لب جا کرد دد تند از ترس آخر الامر با قتصاح
مات گردد تمامت لشکر جرار او در هم شکسته با غلبه و شرکت بود در مانند و گویند الکاه ان
که در صحبی ما تشریف آورد با بنوعی چنین با سرباری قاصی بکنجی عجز و بیچارگی ضعیف و شکست و در این خواهد بود.
همچنین بنوسته چنین در صدر بموقف دولت علی اکبر و مخیم دیار خویش متمکن باشد دیگر چرا لی
آوازه حکمت اضداد خالی یار بدارد که معاینه نظر بر زرخ و شمع فلکی افسرده اند حرت
و جسارت و ابدع تهور در حقیقت عقل سلیم روا مدارد نسبت شاهی بوی دادن اگر شطرنج
نشتم و هجا نفرین و ریشک و عتابهای عنیف و خطابهای سخیف دولت با عزت خود را نخواهد
هرگز بان مرتبه نخواهد رسید آهن سرد کوفتن و باد هوا پیمودن و شعله آتش در سطح آب
طلب کردن پیشه خردمندان نبود و تکلف الدیام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار

تشبیه پیشش از من زبان کرده، الکه همه بسر پنجه بردی هدف رسیم ولدای علمی نیشان چو

بمر بان شبیه باقش تفاخری نه   ولا الت ثابت لاسم الشمس عیب

ولا التذکیر مفخر للهلال   کنهن انجه در عبارت اظهار کرده والحق

نموده‌اند بطریق قدح و اعتراض خصم را جواب های نکته گفته شد حالی در مقام تقادمت

از مهم عقل خطاب   لا مقام لکم فارجعوا میشنوند و هر اخسؤا فیها ولا تکلمون کار

بند میشوند هر سخن که بقبیح ترین صورت تعبیر و توهین کنند برقم هذا الا افک تفتری

مرقوم و ملاحظه می‌شد پادشاه عهد و ارکان دولت و امرای سلطنت و حاضران اردوی

کلمات ورقائق معانی و عذوبت لهجه تعیق تعجب و بهزار زبان آفرین و تحسین نمودند

شاه شطرنج از لعب شطرنج عرصه شه چنین کز جبین ردم در رنگ افتاد بر سطح

بسنجاب کعبتین ده از تیغ هندی روان تر و بران تر نمود چون قلم بصری تر و در خجالت از سر

قدم رخنه عاقبت در کار انگارش نامه عرض نمود بکلکی که در یتیم از رشک لطافت عبارات

سفته جگر شه آغاز حباب کرد و کف اقصد نی رشک و غضب افکند

ان انکر الاصوات لصوت الحمیر   در رشک کرد در رت زند

ایام حجابش بجرأت زند   هر لحظه در صد نقش مغایر ادای

غرض عقول اهل هم بغورت زند   انگشت طاسک گزورا در میان آورده

و مهره کلیط سود در ششدر نرد بر قرار هر بسته بحجت قاطع و دلیلی مبرهن روش بکلم و از خصم

نرد نغو ربوبی و از موضع او صاری و جابت گردش از خوبی دولت صباح و دیدی

سالکش کمالات توجه نشه یکی از دیمه تمتع بود که خوجه کاینات و خلاصه موجودات

علی ازواجهم تحفه التحیات تیس و جو برده در ذات فی لعب النرد شیر فقد غمس الید

فی لحم الخنزیر و نمو نصیبی را با سره دچه شاهت حسین بو نفیس چه ابر ارزل آنچه با بوده

و از قلب بدی ابرو باز رکابی عیار زلف و دست و سایش بشمار کرد چون ملاعبت نمود

عاقبت برات یکنند بو ابطه او بر آوردان معاقب و معذب خواهند بود بر عنایه عقلای عالم

دکان فضلای خرده بین آدم و جت بانه در نرد و لقات خاطر محجوب کرد بند پر بو بهمت

بردی بند ازده ازده هزار لعب او هیچ حساب بگیرد از منصوبه بر   از کشتی تمنا نمانند

صدای طاسک از در چمن زرای کار روانی شخص ششم نرد نقوش کعبتین انگشت را همچو انقش

بر سطح آب طی چار کمند عرصه شش عرصه گاه زخارف و مهره ششدر را شش عرصه

عرصهٔ متآلف دانند چون نسخ شاه شطرنج بانتها رسید که تیغ از تهمتش شرم زده و سر افکنده گشت

از بیم در کف نزاد چنین تقصیر پیدا در نرد بنهفت خود گفت چه توان کرد چه کاری شوخ ام کردن

از هر طرف و هر سو با رطبینه جوابی هیچ گوشش نیاید خورد توبیخ و تقریع مینمود

کابدل به مقام بو باری است نه وقت ثبات و نه کار است آخر با دلی خسته و تنگ

چون طره دلبران شکسته شاه شطرنج خطاب کرده ای عجب بسر در استند انما الاعمال

فی اندیشه خود تقریری کردی در مغالطه عجبا بر گرد و گرد سراپای تحسین و تعمیه بناز گشت آخر الامر

مسلک دیر در پیش گرفتی و از مسند ابحث بنا بنسخ بر ثبات منقبت و نام خویش نهادی نسخ از این

وضعیت بوده حیص و حیرت اگر الزام بلا جر این افراج دلیل تحکم تمی توانستی آورد در بحث

و مقال معلوم بود که شارع مقدس اشارت در تحریم لعب نرد فرموده انکار ایراد دلالت کرد نسخ

در لطف بلا غب و حسن وضع و ترویح خاطر و جلب منفعت بود دیریست که ما هر چه حرام است حسرت

حبب الی قلبی ارتکاب المحرم از کوشش عاجز و اضطراب خراز است ریح و مغص خاصه

بنا بر شجره مغالطه و جسمان ثمره جز حرمان و عقده ارادت بره هیچ نشمینا جهت مشهود

عرصه عالمیه کلام معجز نظام امیر المومنین علی علیه السلام را که نشنیده ایم میشهر باشید

که شهیر باشید عربیه خشتبان بالعتان فی التعلیم الشطرنج دانبرد ارشاد عهد و تمامت

لشکر از سر علو غلو کرد و نیز که چه حاجت بانی دلادی و مکر حجت برد را از رشته عجز ابرار از حضرت

بارسالی فرمود تمام شد ما اله بطل و له و بیان رزه حکم در مباحثت سوال و جواب و ایراد ادات

و اعتراضات نیاز داشت صف آرایی و ترشیح کرده بودیم اگر بعضی کلام از حلیه ادب

خالی بود ولی چون در سیاق خصومت و جدال گفته شد کرم و عفو بار دشاهی سعه در دانم نکوی عقلند

روش است در خود شطرنج در وضع لطیف و در لعب شریف است که مقبول و مخصوص

خاص و عام و ظرایف و لطایف و غرایب و عجایب بر دراز فهمها بلاغت و صنوف

صنایع بیحد و اندازه است هر که را احاطت بر علم و معرفت و جودت لعب

بهره باشد داند که فاذا جسما اجتمعا النفس مرة تلعب بین العلیا کالی یکان

خود در برابر حال بر نیتیم که ما اله و ببحثه بحجه نگاهیت خواهانی بنده هر روز خواجه

باشان حضرت فرد بی حضرت شید بادبیس از این لطع صلاقت کستر انید باید مو هم مورد از هفت

بسپرید هست نفاق و عدد ان هادی در قبولیت ان باشی شود هر روز از صفحه روزگار باشی گردید

آب و رونق شان و کار تان بر قرار صحی ماند در کان در لیس و هی حضرت تصر ای صورت سو

برانوی حضرت برین نهاده شاعر در شرایط دوستی بعضی کارآمد باکیش اشارت
بتصافح که متضمن مصالح طرفین بود فرمود آن هر دو لعبت بود کانه بر پایه سریر اعلی در خواهش
و تأکید چون ارکان اربعه وثیق و صلح محکم و دوستی آلهه متفق تصافح کردند بنیاد توفیق مواثیق
و عهود و شرایط قرار بر آن شد در مجالس و محافل بی انکار و نفاق و کدورت و شقاق
زندگانی کنند پاس مرتبه ارجمند خویش ملاحظه در ب هستی که در بحث بار دوی انجم به بندند
هرگز چنین امری اقدام در رجوع ننمایند ان الفرزند فی ام کتاب بمقتضای رای همایون
شاهنشاه جهان بدستیاری در ربط دادن الفاظ و اشعار بی نیازی شیرین که بر لهجات مشاهیر
شب و روز فرصت انجام دادم که گاهی در مطالعه آن لعبها تمام دلی شایق شاهکار این
آگاهی شد هیچ وقت برامون این عمل نکردی والله البصیر بالعباد و تمت الکتاب المسمی بقمارخانه
فی یوم پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الاول ١٣٠٩

نصایح شیخ المقامرین است

به پسر خود برسم کنایه هرگاه بخواهی موافق سلیقه و قانون ابنای زمان که در این عهد مرد وزیر
و مشاور و مشیر هستند رفتار کنی با همه آنها را کار بندی بهیچ وجه ملاحظه اصالت خود را ننمائی
گوید ای فرزند در حالت فقر و غنا قرض بسیار کن هنگام مطالبه شاکی که هیچ کار نیست به از این
نیست اگر بمصالحه منتهی شود نیمی بتو توانی کرد و اگر تقسیم طی بر اهمه شود لیم مزاران تو خواهد بود
دیگر گوید ای فرزند هر کس که در حالت ذلت بتو شکوه دستگیری کرده است دشمن و برادر تیر روی نماید
بر تو است که از وی پرهیزی و کوی بکوی بگریزی و ترک آشنائی کنی **چنانچه شیخ سعدی فرماید**
بدر کرد فرزند [illegible] برانه بنده [illegible] شهود که از سپید [illegible] بکر خنجر [illegible] وطن [illegible]
دیگر گفت ای فرزند شیخ ضعیف و غمخواری را بسته خود کن تا در همه جا محرم باشی و بهره دنیا نیک
که اهی رو در کار چنین کس را طالب و خریدار دیگر گفت حیا را نفع از خویش دور گردان
در فرموده اند الحیاء مانع الرزق دیگر گفت ای فرزند هرگز به بسیار رنج که خورد و خواب
بدن را فربه کرد و اندوه را بر دگور را از شفقت و تعب ایمن بازد دیگر گفت تا
چیز مده و نصیب کز ار اگر چه خشم غاز بخیل کس باشد نقد در مایه تو حسرت

راه خواهد رفت هر گاه پای بر او دراز کرده است خواهش با رحم الراحمین خواهد بود به تو دیگر
گفت الفقیر زنهار در مجلس و مهمانیها وقت غذا خوردن لقمه های بزرگ بر از اندازه دهان
بردار تا خواهش و عیب جویی نگویند مانند زنان غذا مخور دیگر گفت بر گرسنه و تشنه
کسی و مردم آزار مباش زیرا که گفته اند گرسنگی در سر کی آتش اندازد آتش بارد و در گور کی
آتش از گور کش زبانه کشد دیگر گفت الفقیر زنهار از غیرت داشتن و حمیت کشیدن
بر حذر باش در شفقت و مرارت بسیار آورده اند که مردمان غیور در روز هیجا مرده اند و با
پیغمبران آنچه که حلوای آنان را خورده اند دیگر گفت عوام عجب نعمتی است نوشتن و خواندن
عادت مکن که روح را در تعب افکند و نیز باصره را زیان دارد دیگر گفت الفقیر زنهار
چنین زنی کنی زن صاحب جمال شکول و عیاش بخانه باوی در مجلس و محفلی اندر آن جا که
کسی داند یا به بیند گوید   شعر   هر که دیوث است پیشه او : از همه نعمت برخوردار
لذت از عیش و روزگار برد : گر چه قیعش نیست در نظر : جای کشی در سعید کجخ است بر زوال نعمت است
نیز حمیت واگر از آن زن فرزند از خمش روی پدید آید ایشان را نیز کار فرمای در هر مکان همگان
ارزنهار کان بر خود دار کرده در منزل رو تا عمر بضیق معاش مبتلا باشند دیگر گفت

دیگر گفت از برای همجنس تواضع مکن در صاحب شأن و منزلت و با شخوان تعلیم رفته باشی
دیگر گفت الفقیر زنهار هر گاه کسی چیزی برسم امانت نزد تو گذارد البته در آن مکن در رو کردن آن چیز
اهتمام است خرج مال بصاحب مال و خیانت است روا داشتن بجوش دیگر گفت دروغ گوی را
چشم و گله خود بساز و هر گز براست گفتن باور مدار در دروغ در زمان اوقات قیمتی و فروغی دارد چنانچه
شاعر در حال دون و کمی به دروغ مدار که تا میتوانند در است را قیمتی بخود که کمان جنس بها دار را از
بی بها امتیاز تمام است دیگر گفت الفقیر زنهار عمر خویش را با جاهل مرد او باش بسر برکه به هر خطه صحبت
از صحبت یکدیگر محفوظ کردند با دانشمندان خردمند کم نشین که فلان سخن از گفت فرا نمیدند
و تو نیز سخن ایشان را فهم تر ادا کرد دیگر گفت خوب پسندیده خو باش که اگر تو خود را پسندیدی
دیگران بطریق اولی ترا نخواهند پسندید به همه جا و چابه و پیچهکی باش که خرده گیران گویند
نعم الشیخ الملقاهر بی سر زبان است دیگر گفت ای فرزند دهان کتابه میان و سواد خود مهمانی رو
که بهوای ذر بانی آن محروس است دیگر گفت شب و روز با خر نوشان بازار قسمار مکن با معتبرین
که اگر لوطی گری و جوهر دیگر نشو در میان گروه با شکوه است و خواهد شد دیگر گفت
الفقیر زنهار عقب امام پیغمبر چرس و بنگ و الوبر و بذران و از آنها استعمال مکن در بات و تیخ دار

دارد خویش بیجز باشی و عارف گفته است — عالم بیجز طرفه چه بهشتی بوده است
حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم — دیگر گفت چنین تر از آب و رنگ در رخسار است

هرچه در دست کسی بینی چه از او ابرام سمجت بستان و از استعف و آبرو میندیش آبرو
لفظی است موهومی و موهوم مرد بیهای معلوم خرج کردن بصرفه نزدیکتر اینجا نبود دیگر گفت سرقت
در بیم را پیشنهاد خود کن از کم و زیاد که هزار که بزرگان گفته اند خاصی عمر تو اگر پا ل کتب
دزد است دیگر گفت الغرزنه همیشه گمهی و منکار باش بزرگ و شعبده از عادت کن تهمت را
صاف صادق متهم نکردی دیگر گفت هرجا که رسی در راه گذر و معابر و بازار همیشه ما
غذا بخور که همه مگکان شاهده کنند تا همگی عیش و برگذران نشمارند زبان نخورد
معروف نکردی دیگر گفت الغرزنه پیوسته روی در سم کش و عبوس باش خاصه که با لکه رو با تو
که گفته لعبت شیرینی اگر ترش ننشیند مدعیانش طمع کنند بگوا دیگر گفت
چنین و نمائی دور که داد بار لیث نعوذ هر بخندی تو کدی لکا هزار بعد از آن تعبدی خواهش کوی با آخر
ان ای تو که داشته ولی بیچاره و خواب دیگر گفت الغرزنه هیچ وقت با مروت کار مکن
ذر الله معجزه کان عاشق دنیا دیده گفته اند ما چه که در تا شد سر بچه کج بیرون خواهد

آمد دیگر گفت در وعده عهد کن و سعی باش درین مقام در جگر خورنان اندرانی که
هزار وعده خوبان یکی وفا نکنند دیگر گفت در کارها مبرم و ابرم باش که ناکارست
از پیش رهرو مرد آدم پوست عنصر نخواهند شد هر روزی که کلیدی دارد ابرام است بمجال
دیگر گفت ای فرزند کسب اخلاق و آداب از اراذل و اوباش عادت کرد دیگر گفت
ای فرزند چنین فضیلی زمستان در رسد و خیمه ها کلیچه بر آن کن در لطافه آن تا بجهی که حاشیه
از خر ورد پیش از نوبت گوسفندان باشد هم بصرفه نزدیک است و هم در باب
گرفتن و کلاه بر داشتن و گوشش بریدن اعتبار و هوا بسیار دارد دیگر گفت یک عقب از رنجر از رود
بگردانی در آویزه هر دو سر زنجیر را در نعلی پنهان دارد در همه مصاحبان در سرای بزرگان و مجالس را است
دهند و هم نزد اقران و امثال لوطی جلد باعث داشتن اقتی نماید هر گاه کسی از تو بپرسد
در شب از روز چه گذشت است بگو فرامو شد نموده ام تعنی را آنکه گفتم آنچه کار نمیکنند و چرا بسته است
دیگر گفت الغرزنه از فرق نوجیست که چنین خروس بازی کنی بخروس هیچ اعتقاد مکن
و اعتقاد کنند که نیرو در خوجشته ندانند از این خروسهای رسمی خروس جنگ آن را گردن
قوی و سینه پهن و پای بلند و کون لغایت سخت و تاج کوتاه داشته باشند اگر خروس را همیشه

جنگ بنیداز و کرو بنید دیگر گفت صبحگاهان که از خواب برخیزی تا پای از رود نگذرد
بهر زور خانه نرو فرو بر تاعلی نشین آگر بی تجربه‌ای بهلوی گرم کن نفس تازه گردان تا شش تخته
بکش وقت چراغ آیه میان دار برخیز روی بزورخانه دیگر پا در دیگر گفت الفیرزند قوچ جنگ را
در نبرد کی خریداری مکن در قیمت گزاف دارد تا آسمان بهتر که در بهاران بره زمستانی
کم شانه فراخ و گردن کلفت پنجتن در پشت آویخته و داشته باشد در خانه نگاهدارا نگاه با خانه
سرگردان بزرگان همه بطرح رفاقت و دوستی بنیداز که از خانه تا این جو دست همدوده و جز دیگر
همه رعنا بچه قوچ تو پا ضد همیشه با نهی وعده بده که قوچم چون

حرف الالف

آب خضر لیست که در غربال نپاید   آخر نفره باشد در درویش صحرانشین برو کرد آید
آفرین تماشا بخشان و صله بخشیدن   آهن جی خوردن زردوی قضیبان   الدهان
والاکرام خشک سبوحش در تعبیه کسی که بهره دارد   الکهه کسی که هیچ چیز ندارد   ام الفساد شکم
و شراب و بی تربیه لبرازه   ابر دوشی آلیخ توبه بهر ازار آل ادم یعنی تیم گرش در جان
آب نبات اصطلاح زنان دیگر آهوان ساده روی سیم اندام   انکر الاصوات صوت
خطیبان و نهیق و عطسان   ایر در اصل لغت کافرست بکجشم در اصطلاح دست افزار عربان
اخ اخ آنکه از زیر بستر   اخ تف پر اهمیت که ابوالفرطی با بجد بپوشد کاه زیر
درد کرتف پس از اخ زنیست   حرف الباء   بنک سرگریست که را ابکر ان
سیر ملکوت کند   بلای کهان نسخه و مجلس که ناگاه در مجلس یکیان در آید باعث لسطی
عاقبی در کنار نفره دیگر نشیند   بهشت روی اطفال سکول و امردان تعقیب با دلکه دریا و

برده نگردد باده شربت دانشمندان · بقلهٔ حلوای بازرگانان · بزازی ابزاری
بانژ و در تحیت بر ترین · بیت الخلد خانه که در او آدم بهشت بود · آهو بجنبی سوخته
جور با که بوسه از عاشق مضایقه کند · شراب است که ارباب بزور ستانند
باکباز کسیکه سالم باشد در وقت قمار کردن · پالیز بان ریش پهنی که با مالکه
همگاه باشند · پشمینه پیش دکر آنها که مدتی در زندان باشند · پیری و دهر بر گیش از درون
بیش چیزی که همه کس بر بد و خود آورد · پکش رام کردن طفلهای کاده · بادل فرخ نانی ایلدت
حرف التاء · تحت الحنک دام زنان خنک · تضیع عمر صنایع از وحش آدم کم · تخت
ترکش ترکشنده رفیه · تردست آلکه بایسمی غذا خورد و بغمبنی نشود · تمکی تنک حاجت
تعارف فرج رسکیه مکرر آید باشد · تصدیق بد تصور کلمات در زیر دستان بزرگان کویند
تخته نرد اسبابی برد و باختن بازی تر ایک معلوم است · حرف الثاء · ثابت مردن
ثواب ترکردن در ایام سیر خوردن بالای · ثمر الحجر کهواره بدوش کشیدن و کلکهی اطفال انداختن
ثلثه زنکیه تجربه هر اخی · حرف الجیم · جگر خون سطر خرزه که بجای اطفل خوردن را
نهند · جوالی کردن سالم روزی نیست بجنگ زنان نیفتد · جواب العنزر که هم

کههم کافی است و هم با تدنی · جوان مخنث سرای دانشمندان · جهود لقوم کسیکه تنفس باشه
آقوام فقیر عقوبه تر نوازد · جار الجیف بوق حمامی است · جالندری بربه دختران و شیره پالع
جهنم روی زشت دختر · جوانی بهار ریزگانی · جدر اشخاص سن و همخوری با سم باشند
جرزدنی زیر جامه در کردن کودنی · چار تخته طبق زنان کفش · چاه ظلمی کون پیر جوان
چماق نمواکیانی تعدی ورا هران ربانی · چشمه سیماب حیدی · چندان زنگوب
چادر آرایش زشت روایان · حرف الحاء · حجه النحو زکان حجرت سرای حنا
چیزی است که پیران خورا بای جوان سازند · حمام جائی است که چند در ان فوکیر خیص الرجال
قرض کردن بار آدم بوکیسه · حلال الکه هر کربت پیار · حیف کوم دانشمند که با جهال
نشینند · حنظلی فحش کرینطران حاشا · به نیت در یغف ن همکام مطالبه طلبکاران
دهند · حوالفرالقهر کمرکجی در اهرار و بی غضب · حکم المالیان منقار زدن بر نع بلعن خوردن
حرف الخاء · خرافات دلایل المذکوره فی علم التصرف و النحو · خارشت زنجی در مهار اینکه ابر کشیدن
از و موی بر دو پر · خنک زنی خود را بوسیدن · خرفت آدم مسن در بینه رو در خم نشینن
آنکه ریاضت کند · خسر الدنیا و الآخره · قحبه زشت روئی در خلقه هم داشته باشد

خیال‌های مطلق شعر خنجر کوششی تا آن شعرهاست خرزه چیزی که کرده نتوان
برخلاف اخوان الصفا رو جور را کرده‌اند خرتکش پیری که کارهای تحتش تا دنیا گذرد
خو تطبیع که سکه همه جاهاش دهند خانه روب دختری که هنوز شوهر نرفته باشه خرا طین
دکر پیرجوان و کرسی است معروف و سرخ است حرف الدال دانش خبر است
که بیش از این معهود الدال معدوم است در زنج جائیکه اعاظم و اشراف و ارباب
ثروت که بخیلی پیچیده‌اند در جا ملاقات کنند دانشوران کرسی است که جاهلان
دشمنش دارند در با صحبت ایشان را نرمش این دماغ آتشی است در زبان دیگر
بر آن اندازه گیرند در دهان خانه گشت دستان ملکتان همیشه بهار درست
نظم طی که در دیگر بار سقط شود در ده تقعید پیران بالخرده حرف الذال
ذات الصدر بزرگ مبنی ذا اکر کسیکه سال و ماه فحشانه شم و نیم بلاز جرا اسند
حرف الراء راکیان صحبت محرکان رام تسری راکه که زر بیند راست
قضیبست که سر آنشان خضب بیند ریش کنان بازار مجرکان و نراد و اسمده
نرخه کاه روغنی که از لعاب رفت رشتی معروف رختی چیزی که در حباب طبیعی باید..

دنیا بیند رواج دروغ رشوه کول و واسطه معتبر رمال انبار دزدان درد شده
نیز هر او روز روشن می برد زور خلاف حساب زوجه زنیکه بغیر از شوهر همه کس را اطاعت
کند زرنک الله امرد را در ترکها بر حرف الزاء راز سخنانی در حکمیکه گویند
حرف السین
سیدی باک نورناک کوئی کودکی زجنک دردی سیمونه نورانی دار صفحه آهوان
سیاه بخت زنی در شهر بیش عشق باشد سمر اما علاج اوست سر تیپ سرکنک
کانی در حرم سرای آن پوشیده دارند سر تخت شعر وف سعادتمند الله سر اعمام
وخوش آن خوشگلی دارد شنقلاج بام خانه پیرکه زن نوجوان دارد سروسمن
قضیب پیران نوبالغ سرخاب کلاهرت سرخ بالیر بان حرف الشین شخ
دلدل و دلاله شیخ المشایخ سفینه سکار را امر فهم مملکش داری شیطانی ولید نیست
حیران کردنیست سرکرد اول شاکر الله چیزی برارد شبانه روز پیمانه عمر شهی شال
الله در مجلس قمار بحور برد تاش البهو شرابی که در او آن نسبه یهودی حرف الضاد
ضجرابی بیار تلخ است صوفی و صیاد صدق سخنیست که شنیدنش بدل آرد
صد آفت کیمیا حرف الطاء طبیب طالب رنجوری طعنه حمقان خنده در بنا فار

دو با بند ند حرف العین ع ل البلاطین رعیت عشوه کالدی خوبرویان
عالم حقیقی لکه هر کز نگشم سیر شواه کرد عارف و عشق هر ره اسمی است با تبسما
عزم کهکوی حال عفریت و عمر زشت روئی درپیش درآمده بهر عزیز لکه
همه جا خوش آمد کرده حرف الغین غولتانی نزده کش خانه غنزه آلموز نواهم
غوس قشردنی جامه ~~ابریشم الوان مخشوف درکین کبره~~ حرف المیم
نفلوک ای برادر عمرها منجلاب حرص هر سها سفت فحش دو شنام متحیر چندان
که مرووزی که مرد بیگانه روی سینه زنی خوبچند مناره حسرت افزون یان فی درد در
وجهی سخنانی ای نجوم و ستاره شناسان معلمین نه بازار کونی فروشان غنوج
و سعد دم دتر وکی علم که خدا دبر بخشش آید متولی لکه بیمفت ازکی دبرودی بر مدرسه
جاری بیکاران مرگ موت چیز که هر کز خاطر کسی نمیرد مجموعه الکمال کسینه بی نیاز
دارد متکلم وحده مالک الملک میمون نزی عارستی ار در لباس فوتی بهابان
آزاد مجرد کسیله عروس زیکاری مقدمه الجماع بوسه الذکر سیمای عمر دروغان
زن خوبرو مرده مساعی که درخانه بشوارد یافت شو معیوب کسیله عیار دلهم

زر حرف النون نجته کیسه و نیت چارزنان خوردنی نالوطی ها
که درداد نی مضایقه کند نمیوز حرزه علال نمار کاربیکاران حرف الواو
وجهی ای گلتن هجر کانی ویرانه فرح زنان نامحرد وفا مرضی است وحشی عافیت
از نیش دال کسیله متواند در شهر لیقن کند تا بد بی کفه نو